



راه راست

(جلد دوم)

چرا از بهائیت برگشتم؟

خاطرات مسیح الله رحمانی

{یارمهربان عبدالبهاء}

رئیس سابق محفل بهائیان بشرویه

به اهتمام و مقدمه

علی امیر مستوفیان

تهران-1386

مسیح الله رحمانی رئیس نادم بهائیان بشرویه می نویسد:
محفل بهائی مشهد «برای اینکه اعلام تبری نامه من روی
بهائیان تأثیر بدنگذارد، همه جا انتشار داد مسیح الله دیوانه
شده است».

«برای اینکه جامعه بهائیت بدانند دیوانه نیستم این مختصر
مطالب را نگاهشتم تا بدانند هنوز هوشیارم».

و «غرض ثانوی از نوشتن این بود که به بهائیان اثبات کنم
من با تحقیق و کنجکاوی، پی به بطلان بهائیت برده ام؛ نه از
روی هوای نفس و خودخواهی. دلیل این مطلب این است
که من در بهائیت مقام داشتم».

«متن کتاب صفحه، 71»

اهدا

به آنها و آنان که: جویای «حق» اند و پویای «حقیقت»،
تا در سایه سار آن، زنگار جهالت را از «دل» و «اندیشه»
بزدایند.

فهرست جلد دوم

مقدمه

بخش اول: پاسخ پرسشهایی که از یک نفر مبلغ زبردست بهائی به نام نبیل زاده (میرزامنیر) نموده ام.

بخش دوم: گفتگوی یکی از رهبران تبلیغی به نام سیدموسوی اصفهانی.

بخش سوم: جریان تبلیغ میرزایحیی زنجانی و خواب دیدن نامبرده، عاقبت وخیم رؤسای بهائیت را.

بخش چهارم: خیانت یک نفر از مبلغین و به سرقت بردن انگشتر قیمتی.

بخش پنجم: خاتمه و ارائه الواح نازله در شأن و مقام من در بهائیت.

پیش نوشتار

توجه دادن به این مهم که خداوند بندگان را به فطرتی (فطرت در لغت به معنای خلقت اصلی قرآن می فرماید: «فطره الله التي فطر الناس عليها» (سوره روم: 30) علی امیرالمؤمنین نیز فرموده: «فطر الخلاق بقدرته» (نهج البلاغه، خطبه 1) و نیز فرموده: «لم یشرکه فی فطرته فاطر» (نهج البلاغه، خطبه 183) فطرت انسانی یعنی مجموعه صفات و خصوصیات و استعدادها و گرایش های روحی و روانی که لازمه خلقت انسان است و از ابتدای نهاد انسان خلق شده است. خدائی، خداخواه، پاک و بی غش، بل زیبا آفرید و او که به ارشادها و هدایت های فطرت تن نداد، در نازل ترین مراحل هستی قرار گرفته، مسیر سقوطی را طی نموده، به طور کلی از حقیقت وجودی خویش جدامی شود، بهترین روش معرفی اینگونه آثار است که هدایت یافتگان، به غافلان فریب خورده، همانا انسانهای مظلومی که به دام فریبکاران خود فروخته گرفتار آمده اند پیشکش نموده به زبان حافظ شیرازی، گفته اند:

به بیابان فنا گم شدن آخر تا چند ره بپرسیم مگر پی به مهمات بریم

همان مهمات پشت پرده، که دستور کار مسلک سازان است، و کوشیده اند پنهان بماند.

همان موضوعاتی که در خاطرات و آثار هدایت یافتگان مطرح شده، می تواند کوکب هدایتی باشد که از غیب درخشیده است. اینگونه آثار در زندگی آنها که به بیراهه کشانده شدند و برخلاف میل باطنی در مسیر گمراهی و گمراه کردن ناآگاهان قرار گرفته، از بی رحمی و قساوتی که به آن گرفتار شده اند، بیزار؛ لیکن راه فرار را بسته دیده، در انتظار دستی غیبی، دقیقه شماری می کنند، نقش بسزائی دارد. و چه بسا فریب خوردگان را چنان شجاعتی بخشد که موسی در مقابل فرعون دیده است.

تاریخ گزارش می کند، موسی آنگاه که متوجه می شود فرعون انسانیت را در درون خود اسیر کرده و به بند کشیده، و انسانهایی را در بیرون، و در حقیقت می رود فرعون فطری را علیه فرعون بشوراند. و در حقیقت می رود فرعون فطری را که یک انسان و لا اقل نیمه باقی مانده یک انسان است، علیه فرعون فریبکار اجتماع، که دست نشانده فرعون زورور می باشد بشوراند.

مسلمانان را که فریب داده اند، یاد در دامن فریب خوردگی مسلکی به دنیا آمده، نعمت فکر کردن به آنچه را در کنار او می گذارد از اعضای خانواده اش گرفته، مانند پدر و مادر، در گنجی و گنجی بزرگ شده، از همان طفولیت به صورت موروثی به بندگی ابلیسان آدم رو وارد می شود، اگر هم به ضلالتی که در آن واقع شده پی ببرد، آگاهانه متوجه بدبختی شود که ناخواسته نصیبش کرده اند، بخواهد دست به کاری زند که او را از لجن زار نجات داده، در باتلاقی که

پدر و مادر، می روند تا در آن دفن شوند، صرفاً چون فرزند آنهاست گرفتار نامده، فدای عیش و نوش محفل نشده، از جنگال بندگان شهوت و شهرت رهائی یابد، از بیم «مشکلاتی که تشکیلات بعد از ابراز عقیده آنان برای آنها به وجود می آورد، سکوت اختیار کرده» البته دیده شده بعضاً ترس و وحشت، رعب کاذبی را که فقط جهت ترساندن شایع شده است نادیده گرفته، شجاعانه مانند: آیتی، فضل الله مهتدی معروف به صبحی، و مؤلف ماکه به تجدید چاپ خاطراتش اقدام کرده ایم، اعلام آزادی نموده به هروسیله ممکن به افشای آنچه موجب هدایت آنها گردیده می پردازند.

پس باید پذیرفت «برای مسخ شده ترین انسان ها، امکان جنبش در جهت حق و حقیقت، ولو {ابا} امکانی ضعیف» وجود دارد؛ شهادت و شجاعتی می خواهد تا از نشستن در ضلالت و آب شده برخاسته، و آنگاه که از جابر خاست و قیام کرد، بقینا مورد حمایت همت و بیداری باطنی قرار گرفته، ابراهیم و ارباب یقین به اینکه الطاف الهی دستگیری خواهد کرد، آتش مشکل آفرینی های طاقت فرسار که سردمداران مسلک، برای امثال آیتی و صبحی به وجود آوردند، مانند آتش نمودی که در پای ابراهیم خلیل گلستان شد، نه تنها اورانمی سوزاند و خاکستری بر باد رفته نمی کند، بلکه آتش سوزنده ای می گردد که آرامش و آسایش را از معرکه داران گمراه بهائی می گیرد.

پس آنچه باید در نادمان به بند کشیده بهائیت فراهم آید، شجاعت و شهادت لحظه ای است که آنها را وادار به اظهار ندامت و پشیمانی کند. مانند همان هائی که ترس بدبختی آور خود را در خود خفه کرده اند و از تهدید نترسیدند. به هروسیله ی ممکن، نیم جان انسانی ایمانی خود را برداشته، به سوی نور و جامعه ی نور، و نوریان مبارز با خدائی کنندگان فرار کرده اند، تا دیگران که به بطلان بهائیت پی برده اند، و در انتظار فرصتی شجاعت خیز به سرمی برند، شهادت یافته، هرگونه خیال ترس آور را در خود بی رمق نموده، که خدا و پیامبر و امام، خاصه حضرت حجه بن الحسن - ارواحنا فداه - می باشند افاکنده، برای آن عده که در غفلت، یا دودلی به سرمی برند، نشانی از این حقیقت غیر قابل انکار باشد که آدمی زاده از نور هدایت بیرد راه به دوست؛ یعنی «به جایی نرسد گربه ضلالت برود.»

به جای مقدمه

هر چند بعضی بر این سلیقه و عقیده اند، چنین سعادت نامه هائی که نور هدایت است، نیازی به مقدمه نداشته، همت نویسنده، همان شهادت و شجاعتی که رساله را تدوین نموده، بهترین پیش نوشتار معرفی کننده به شمار می رود، که الحق خوش اشاره و سلیقه و عقیده ای است، ولی می طلبد موضوعی که باید تدریس و تدریس شود، تا حقیقتی ثابت و باطالی شناخته گردد، پاسخی جامع و کامل محسوب شود، تا انسان سرگشته و جویای

حقیقت راقانع سازد. آن هم مصنوعی که هرگز بادیدن و حتی شناختن چیزی اقلانمی شود؛ بلکه چون و چرامی کند تا راز آن را کشف نموده خویش را آرام سازد.

این توجه و دقت در زمانی که مخالفان حق و حقیقت و دیانت توحیدی، جهت تأمین اغراض شیطانی خود، به شیطنت های معمولی اکتفا نکرده، با دستکاری در اعتقادات اصولی و آداب فروعی، مسلک سازی کرده، در حالی که لبریز از کثیف ترین امیال ضد انسانی هستند، با طرح حقوق بشر، و بنای مجسمه ای بی روح از آن، دم از شرافت و کرامت انسانی می زنند. زمانی او مانیسیم و لیبرالیسم و سکولاریسم را با علم کردن نام انسان، و محو قرار دادن خواسته های حیوانی و شهوانی، و آزادی های نامشروعش، وسیله ی فریب جوامع بشری قرار می دهند. نوشتن یا گفتن درباره مسلک هائی نظیر بهائیت- که نوعی قدیمی از مدرن های موجود است- نیاز به توضیحاتی که مربوط به آن می شود دارد، تا زمینه شناختی رافراهم آورد که نه تنها شخص جوینده راقانع سازد، بل برای مبارزه با فساد آن دلیلی کافی بوده، شنونده یا خواننده را با برهانی وافی، و اداربه مقابله با ضلالت آوری مسلک هائی نظیر بهائیت نماید.

آری سلیقه آنهائی که معتقدند اینگونه نوشته ها، نیازی به توضیحاتی به هر عنوان ندارد، این رامی ماند، بگوئیم وصف اسلام و اینکه برای همه مردم عالم دین مطلوب آسمانی قرار داده شده، جهت شناخت اسلام کافی می باشد؛ البته نه اینکه کافی نیست، بل مقدمه ای است جهت دستیابی به سرنوشتی که بر آن گذشته، چه نوع «اسلام» هائی را با تحریف و تحذیف «اسلام ناب محمدی» ساخته و پرداخته، در کنار اسلام محمدی ارائه داده اند. مهم تر اینکه جهت تأمین چه خواسته و منظوری اسلام سازی کرده، چرا پیروان «اسلام اهل بیت» در کنار «اسلام تاریخ» که شالوده اش بعد از رحلت رسول خدا ریخته شد، و «اسلام اموی» یا «اسلام عباسی» تا سرحد شهادت، اسلام ناب محمدی را حمایت کرده، به آیندگان سپرده اند.

باید بیذیریم همانطور که ترویج و اشاعه این حقیقت که الهیون با جهان بینی توحیدی، آفرینش را تفسیر می کنند، عالم را به قدرتی غیرمادی متصل می دانند، مهم است، اشاره به مرام ماده گرایانی که به خدا اعتقاد ندارند، در خلق جهان، دخالت قدرتی خارج از عالم را مؤثر نمی دانند، مهم می باشد. پس همانطور که معرفی اسلام با تمام خصوصیاتش حائز اهمیت است، علت و جهات فرقه فرقه شدن آن نیز، بل بسیار مهم و قابل اعتناست. به همین اعتبار فشرده ای را قبل از آغاز رساله حاضر تدوین نموده، تا تذکر و فهرستی باشد برای مهمی که نباید از خاطر برود. و در شناخت انگیزه مسلک سازی بدون تأثیر نیست.

قانون گریزی

مقدمه ای برای فرقه سازی

خودمحموری سرکشی آور، قانون گریزی دینی یامدنی رادرانسان شکل داده، حس خودمطرح نمودن رادراوتقویت کرده، نخست باپیشنهادهای سلیقه ای، سپس باظهارنظرهای تخریبی، که شخص رادرمقابل قانونگذارقرارمی دهد، حرکتی راآغاز کرده، طیف مستعدی راکه آمادگی مخالفت باقانون دینی وجامعه مدنی رادارند، بعدازجذب شدن، به هرنوع ممکن درترویج وتقویت وهمیشه مطرح بودن آن جدیت کرده، فرقه ای شدن آن، شکل گرفته، بعدازگذشت زمانی، به صورت یک جریان تشکیلاتی درجامعه درمی آید.

همین که سلیقه های عقیده ای باذهان علیل، درکنارمایه های آسمانی دینی مطرح می شود، عده ای مبتلابه مرض غرض آور، به ترویج آن درجامعه دینی پرداخته، بآن فراورده ی ضددینی که ارائه داده اند، اصول وفروع دینی راتحریف وتحدیف کرده، اتفاق اعتقادی، وحدت دینی، اتحادعملی، همبستگی اجتماعی، درمعنایکپارچگی فردوجامعه به هم ریخته، براساس آرای شخصی سلیقه ای که اگر بامبانی اصولی وفروعی دینی سنخیت نداشته باشدوبه تائیدشرع آئینی الهی نرسد، نه تنهااعتباری ندارد، بل بدون شک وتردیدمخرب ومضراست-چنان هویتی پیدامی کندکه درصدراسلام بآن مواجه ایم.

خودمحموری که مقدمه خودمختاری است، گاهی به ورودنفوذی ها، به جمع پیروان ادیان درجامعه دینی آغازشده ومی شود. وتوسط خودفروخته هایاناناآگاهان اشاعه می یابد. وزمانی نیزعقدده های خفه کننده، عرصه رابرعده ای تنگ آورده، دل به دریامی زندتادرمقابل پیامبروامام ومرجعیت دینی ایام غیبت قرارگرفته، مطالبی رابه زبان آورده، که نتیجه اش فرقه فرقه شدن پیروان دینی آسمانی الهی است. نظیرآنچه معتزله وخوارج، مرجئه و... به بهانه های اعتقادی یادینداری آوردند. واسلام یکپارچه زمان ختمی مرتبت راپاره پاره کرده، ماهی مقصودخویش رازآن گرفته، به ریاست یانوائی رسیده، لقمه نانی بابه ضلالت کشیدن فردوجامعه به کف آورده، روزگاربگذرانند.

دراین صورت فرقه سازی، اگرنتیجه عقده درونی عده ای نباشدکه سهم کمتری درجامعه دارند، مسلمابدون هیچ تردیدی، نقشه ی طراحان ضددینی است که به دست بی دین های به ظاهردیندار، حتی درلباس عالمان دینی ترویج می شود. مانندآنچه حسن بصری معلوم الحال با«اسلام اهل بیت» کردوامویان رادرمقابل ائمه طاهرین علیهم السلام-قرارداد؛ به این خیانت اکتفانکرده، حتی جهت تطبیق اعمال وگفتاروررفتارغیراسلامی آنان، فرقه «مرجئه» راتأسیس کرده، اسلامی رارائه دادکه به مقابله دودمان کثیف بنی امیه، بااساس اسلام ناب محمدی وخاندان رسالت، خاصه امامان اهل بیت علیهم السلام-مشروعیت دینی می داد. هرچندجزمعدهودی سست ایمان که سابقه دین فروشی داشتند، فریب خدعه های حسن بصری واتباع اورانخوردند، ولی تأثیرآنچه درزمان حکمرانی امویان نامسلمان، مخصوص آنان بود، که به استنادش حکومت کردندوامیرالمؤمنین خوانده

شدند، بعد هابه صورت فرقه تصوف (کتابهای «سرچشمه های تصوف» نوشته آقای جعفر تواناو «رویشگاه تصوف» نوشته آقای سید محمد حسین فقیه ایمانی را حتما مطالعه کنید.) در آمده، عوامی زاهد پیشه و عزلت نشین را که کاری از ایشان ساخته نبود، به عنوان زاهدان دینی، در مقابل ائمه طاهرين قرار داده، به طوری که در عصر امامت حضرت امام هادی-علیه السلام- با حضور حضرتش، صوفیان وارد مسجد شده، حلقه ذکر تشکیل می دادند، امام با دیدن اینگونه صحنه هائی که یک روز منظور و مقصود بنی امیه را تأمین می کرد و یک روز عباسیان را، به ابوهاشم جعفری فرموده اند: «به این فریبندگان التفات نکنید که ایشان خلیفه های شیاطین و خراب کنندگان قواعد دین می باشند.» (حدیقه الشیعه: 800/2)

در کنار خریداری شده هائی نظیر حسن بصری، که حجاج بن یوسف ثقفی های خوان خوار تاریخ، به دستبوسی آنها می رفتند، امثال کعب الاحبار یهودی، با اسلام اختیار کردن، علاوه بر اینکه در اجتماع مسلمانی، کلمات تورات را به جای آیات قرآن و روایات نبوی می خواند، مشغول توطئه علیه خلافت نمودن خاندان رسالت بوده، و تاجائی که امکان داشت علی بن ابیطالب، یگانه امیر المؤمنین حقیقی عالم اسلام را از مقام پیشوائی دور نگاه داشته، چنانچه وقتی طرحی برای خلافت بعد عثمان بن عفان نزد اومی ریخت مورد حمله شدید ابوذرقاری صحابی بیدار گروا وقع شد.

اختلافات فرقه ساز

آنچه می تواند پیروان هم دل، هم زبان و همراه را پراکنده نموده، به صورت فرقه های عقیده ای، گروه های سیاسی و دستجات اجتماعی، دینی در مقابل هم قرار دهد، اختلافاتی است که لحاظه های آن در لابه لابه ی سطور تاریخ دیده می شود. که اگر مورد عبرت فرد و جامعه ای قرار نگیرد، و به علت های فرقه فرقه شدن پیروان یکدل و یکزبان دین و آئینی توجه نشود، همان پراکندگی های فتنه آور تکرار شده، بلاخیزی نموده، مهم تر راه سلطه دشمن راه مواری نماید. نتیجه همان است که امروز در اثر اختلاف افکنی بین مسلمانان جهان با آن مواجه ایم. سران کشورهای اسلامی با سلیقه های سیاسی ناهماهنگ که بعضا مغایر با ضوابط سیاسی اسلامی است، به دلخواه خود- که البته خواست ابر قدرتهای حاکم بر جهان است- حکومت می نمایند، موجب شده اند مسلمانان یکپارچگی مورد نیاز در مقابل دشمنی چون صهیونیسم را نداشته، مشتی به نام یهود که حتی خام های جامعه یهودیان، آنها را مر تدمی شناسند، بر نوامیس، جان، مال و تمامیت ارضی کشورهای اسلامی تجاوز نموده، فلسطین مظلوم، ولبنان خستگی ناپذیر را به خاک و خون کشیده، به قوانین بین المللی و قعی نگذارده تادر عراق و افغانستان با کشتارهای بیرحمانه در پی منافع غیر حقوقی باشند.

جناح بندی ها، به هرنام و علت وانگیزه، مانع تحقق یافتن آرمان های حیات بخش مصلحان دینی خیر خواه جان بر کف بوده، بعضا فریاد بیدار گرانه آن ها را در حلقومشان خفه کرده، راه بازگشت اسارت و بردگی ملتی را که می رفتند به تمام معالذت آزادی را چشیده، نعمت زنده آزاد بودن را لمس کنند، مسدود ساخته؛ نتیجتا ایستادگی و مقاومت ملتی در حال قیام علیه استکبار جهانی را سرکوب کرده، آنها را به در گیریهایی بی پایه و اساس بر سر مسائل

فرقه ای که متأسفانه از قرن اول اسلام همواره درمقابل پیشرفت مسلمانان و مبارزه بایهودومسیحیت وجود داشته، سرگرم نموده، راه رسیدن به مقاصدشوم دشمنان رابه دلخواه آنها همواروبی معارض ساخته اند. هرچندبنای نقل شواهدی تاریخی رابرای مطالبی که به قیدتحریردرمی آیدنداریم، ولی ناچاربه اختلافی که جناح بندی رادراسلام شکل داد، آن راسروسامان بخشید، جاهلیت رابه جهان اسلام بازگرداند، اشاره نموده، تاشروع اختلافی فرقه سازرادجامعه اسلامی شناخته، باسیاست «تفرقه اندازوحکومت کن» آشناشده، شایدراه برای به اقتداررسیدن اینگونه سیاست های خائنانه مسدوم کرده، یکصدادریک جبهه واحدعلیه استعمارجهانخورخون آشام بی رحم، تاپیروزی نهائی حضورداشته باشیم.

اختلاف دوگروه قریش وبنی هاشم، که مهمترین وسرشناس ترین بل بانفوذترین وقدرتمندترین طوائف جامعه عربی حجازبه شمارمی رفتند، به صورت دوجناح درصداسلام آن هم باحضورپیامبراکرم درآمد.

قریش که بنی هاشم راپیش ازظهوراسلام، دشمن می داشت، درحقیقت ازخودرانده بود، باعلویان که متشکل ازهاشمیان وهواداران آنهاازمهاجروانصاربودند، درمقابل یکدیگرقرارگرفتند، رفته رفته به صورت دوجناح قدرتمند مطرح شدند. قریشیان که تقوای عبادی وسیاسی دربرخوردبافردوجامعه نداشتند، بدون کوچکترین پروائی، هرچه آنها رابه مقصدومنظورمی رساند، ولودراسلام نهی شده بود، مرتکب می شدند. وعلویان هاشمی که شدیدابه مقررات آئین محمدی پایبندبودند، ازهربی تقوایی عبادی سیاسی گریزان بوده، به همین خصوصیت، قریشیان بی فضیلت، باخدعه ونیرنگ به قدرت رسیده، قرن هازمام امورجامعه اسلامی رابه دست گرفته، برای تأمین هرمنظورضداسلامی، فرقه ای فراهم می آوردند تا باقواعد آن فرقه که رنگ ولعاب اسلامی داشت، منظورومقصودتأمین کننده ضداسلامی را اسلامی نمایند.

درکنارفرقه سازی، عده ای راکه تقریباًسم و رسمی داشتند، لکن ازخوشنامی برخوردارنبودند، مانند «ابوهریره»، چون زمان رسول خداراد رک کرده بودندومی توانستند ازقول پیامبراکرم حدیث سازی کنند، به نام محدث وفقیه فتوادهنده، خریداری کردند تا نیازمندیهای دینی راکه مشروعیت اسلامی نداشت بافتاوی آن تأمین کنند.

این جهات وصدهانظیرآن که درتاریخ پژوهی به دست می آید، ونه تنها بااسلام ناب محمدی سنخیت نداشت، بل مغایرباآن بود، موجب شد «اسلام تاریخ» که ماجرای بعدازرحلت پیامبراکرم آن راندوین کرد «اسلام اموی» و «اسلام عباسی» رابراساس تأمین خواسته های امویان وعباسیان به وجودمی آورد.

ولی آنچه حائزاهمیت است وباید دقیقاموردتوجه قرارگیرد، مسأله برخوردپیامبراکرم درجابه جای دوران بعثت وهجرت، باسلیقه های جناحی می باشد، که می توانست به صورت فرقه ای اسلامی درکناراسلام مطرح شودوبه تحریف وتحذیف اسلام پردازد. ومی بینیم بعدازرحلت رسول خدا، هرروزبه بهانه ای ظاهراسلامی، فرقه ای به وجودآوردند، تا به آن، خواسته های ضداسلامی ونامشروع رابااسلام مطابق سازند. وبهترین روش برخوردپیامبرعزیزورنج کشیده ی اسلام، باین نوع جریانات فکری، که یکپارچگی جامعه اسلامی رابه بلای جناح بندی گرفتارمی کرد، زمینه سازفرقه ای شدن اسلام ناب محمدی می شد، اشاره پیشوای سالخورده به

خطر خروج از اسلام به وسیله «بدعت»، «تحریف» و «تحذیف» در اسلام بود. و در کنار این دقت نظر سواکننده، مسلمانان را از رجوع به غیر قرآن، یا آنچه به تائید قرآن نمی رسد، حتی روایاتی که به نام شخص پیامبر خدا گفته می شود بجز در داشته، برای اینکه آنچه در فردهای اسلام، به نام اسلام و مسلمانی مطرح می شود، در صورتی که شباهتی به اسلام ندارد، رسمیتی اسلامی پیدانکند، معیاری برای برخورد دینی در چنین مواقع در دست باشد- قرآن و عترت را کنار هم قرار داده، به صورت میراثی جدائی ناپذیر همیشه باهم، به جامعه اسلامی معرفی کردند؛ تاجریان های فکری که مطرح می شود، با این دواصل اصیل آسمانی شناسائی شود.

پس هر جناح سیاسی یا گروه عقیده ای در اسلام، خود را با یکی از قرآن و عترت تامین کند برخلاف دستور پیامبر اکرم عمل نموده، خطرناک ترین جریانی است که فرد و جامعه اسلامی را به ضلالت می کشاند. البته قابل تذکر است اگر در کنار فرقه های ضاله ای مانند بابیه، ازلیه، بهائیه باوهابیه که متاسفانه اسلامی معرفی می شوند- به دلیل اینکه قرآن و عترت را کنار گذاشته اند مسلمان نیستند- گروهک «شیخیه» یا «صوفیه» با ادعای قبولی قانون قرآن و عترت، خویش را پیرو راستین پیامبر اکرم می شناسانند، باید توجه داشت، چون فرقه هائی امثال «شیخیه» و «صوفیه» با اشعار شیعه بودن، قرآن و عترت را اصل اعتقادی خود معرفی می کند، می باید بدانند اصل عترت که امامت شیعه در کنار اصل قرآن به شمار می رود، در دوران غیبت کبری که زمان زعامت دینی، سیاسی آخرین فرد از امامت است، و امام قائم- ارواحن افاده- در پس پرده ی اراده الهی قرار دارند، می باید به حسب فرمان لازم الاجرای حضرت حجه بن الحسن- عجل الله تعالی فرجه الشریف- مرجعیت دینی راویان مجتهد را که فقیه اسلام اهل بیت می باشند قبول داشته، امرو نهی آنان را که او امر و نواهی امام- علیه السلام- است در انجام فرائض مسلمانی شرط بدانند. در غیر این صورت با آنان که اصل هم شانی قرآن و عترت را نپذیرفته اند، فرقی ندارند.

فرقه سازی بانگیزه

بررسی تاریخ، نشان دهنده و بیان کننده ی این حقیقت است که در کنار اختلافات و نزاع های کلامی و فقهی که جمعیت هائی از مسلمانان را تا قرن سوم هجری به صورت های گروه هائی در آورد، در معنای موجب پراکندگی شد، با گذشت زمان، فلان فرقه کلامی، را که به وجود آورده بودند، بهانه ای برای تأمین جاه طلبی نخبگان قدرت طلب که می کوشیدند به نوعی زمام اموری از اسلام را به دست گیرند گردید. قلدوران جاه طلب که قصه ی لقمه های چرب درباریان ایران و روم آنها را دیوانه کرده بود، افراد سرشناس، لکن سست ایمان را که از آوازه و شهرتی برخوردار بودند و شرافت درک زمان رسول خدا را موقعیتی وانمود می کردند که کمتر کسی دارد استخدام کرده، مأموریت دادند دست به ساخت و ساز فرقه ای بزنند که مبنای اصولی و فروعی آن، بر اساس تئید عملکردهای دینی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی باشد که به تائید اسلام نمی رسد. یعنی در اسلام اهل بیت جایگاهی ندارد.

بنابر گزارش تاریخ، حسن بصری، نخستین فرقه سازی است که از سوی بنی امیه چنین مأموریتی را پذیرفت تا با تأسیس فرقه «مرجئه» کردار، گفتار و رفتار ضد اسلامی امویان را با اسلام تطبیق دهد.

در همین دوره که ماجرایین علی امیرالمؤمنین-علیه السلام-بامعاویه-بنابریشنهادمسلمانان-به حکمیت کشید، عمرعاص، بافریب دادن ابوموسی اشعری، نتیجه حکمیت رابه نفع معاویه بن ابوسفیان تمام کرد. خوارج خسته از اوضاع زمان، هر دو جانب رارها کرده، حکم الهی راجهت مسلمانی کفایت کننده دانسته، اگر به سوی معاویه نرفتند، جانب علی امیرالمؤمنین-علیه السلام-رانیز رها کرده، به صورت فرقه ای درآمدند که تامت هادراسلام حضور داشته، مسلمانی رابه سلیقه خویش تعریف می کردند.

در پی این حادثه که به شهادت علی امیرالمؤمنین ختم شد، معاویه باتردستی و تزویر، مانع وجود امام حسن مجتبی-علیه السلام-رابابه شهادت رساندن آن حضرت از میان برداشت، زمینه رابرای خلافت پست ترین ورذل ترین فردعیاش وشهووتران اموی، فرزندش یزید آماده کرد. واقعه خونین کربلا، پیش آمد، در پی آن حادثه ای همیشه پرداغ وسوز، قیام هائی علیه یزیدبن معاوله انجام پذیرفت که هیچکدام به صورت فرقه ای باقی نماند؛ مگر قیام یزیدبن علی بن الحسین، امام سجاد-علیه السلام-که پس از سرانجام دلخراش شهادت آن بزرگوار، به لحاظ اینکه زید در دوران قیام با عنوان «امام» مطرح بود، نفوذهای قدرت حاکم مأموریت یافتند. جنبش یزیدیه ضدبنی امیه رابه فرقه ای که در رأس آن، امامی به عنوان جانشین زید قراردا ردتبذیل کرده، تابه وسیله امامت ائمه اهل بیت راتعمیم داده، اعتبارنص پیروان امامت اسلام اهل بیت رازیرسؤال ببرند. مهم تر معتقدان به امامت آل بیت رادرمورد امام حقیقی واقعی دچار تردید ننموده، به صورت دو گروه در مقابل هم قرار داده، تا از نفوذ و قدرت امام معصوم که خطری جدی و حکومت بر اندازاست بکاهند.

مروانیان که به گواهی تاریخ، عینا امویان کثیف وعیاش بودند، به روش آنها بر اساس و پایه ظلم و ستم حکومت می کردند، عرصه رابر فرد و جامعه تنگ ساخته، موجب شدند بنی عباس-که در آرزوی حکمرانی به سر می بردند- مصمم شوند به هر نوع ممکن، به بهانه ی دفع ظلم و ستم و حمایت از مظلومان زجر کشیده و ستم دیده در مقابل حکومت وقت ایستاده، شاید آنان نیز به حکومت رسیده، دلی از عزا در آورند. جهت همین منظور از علویان پیرو و معتقد به امام صادق-علیه السلام-طلب کمک ویاری در سرکوبی قدرت حاکم وقت نمودند، آنان نیز با شرط حضور نماینده ای از سوی امام در جنبش، پیش نهاد بنی العباس راپذیرفته، در یک جبهه بایک شعار، زیر نظر اسماعیل، فرزند ارشد حضرت صادق-علیه السلام-به عنوان امام جنبش، علیه امویان و مروانیان جنگیدند. پس از پیروزی، عباسیان مکار و مزور، به خدعه ونیرنگ، اختیار امور را بدون حضور علویان که در پیروزی قیام نقش بسزائی داشتند، در دست گرفتند.

عباسیان که می دانستند حیل و تزویر آنان اگر به ظاهر علویان سلحشور و جان بر کف امام راکنار زده، بدون تردید یاران امام رامصمم خواهد کرد تا علیه اینان نیز مانند بنی امیه، جنبشی راباز سازی کرده، با سیاست زیرزمینی، آرام وآسایش رابرنی العباس حرام کنند؛ عباسیان به لحاظ چنین ترس و واهمه ای بود که روش مقابله بایزید را الگو قرار داده، از وابستگان عباسی که در جنبش ضداموی به ظاهر نیابت اسماعیل راز سوی پدر بزرگوارش حضرت امام جعفر صادق-علیه السلام، به عنوان امام جنبش پذیرفته بودند، گروهی نفوذی به وجود آورده، با علویان مخالف همصدا کردند.

بعدازندک زمانی، وظیفه کارشکنی در شکل گیری قیام و خبرچینی نفوذی های عباسی به برنامه طرح امامت اسماعیل ختم شد. باینکه امامت اسماعیل به رسم آن روزگار مربوط به جنبش بودند امامت ادامه دهنده راه راست که کفایت کننده از نبوت خاصه است، اسماعیل را که با عنوان امام جنبش-مانند امام جماعت- در حرکت انقلابی ضدامویان و مروانیان مطرح بود، همچون پدر بزرگوار دانسته، از این مقطع تاریخ جنبش حامی و مدافع حقوق امام غدیر و امامت وارث خلافت خاتمیت اسلام به فرقه ضدامام و امامت تبدیل شد، بلای امامان اسماعیلیه- که تار و زگار ما با تاریخ پیش آمده اند- تأمین کننده خواسته های مخالف امامت ائمه طاهرین- علیهم السلام- بوده اند. در کتاب «رهبران ضلالت» تحقیقی جامع در این زمینه صورت گرفته است.

وسائل و شکل فرقه سازی

یکی از مسیرهای مبارزه با تفکر مکاتب مذهبی سیاسی یا اصالت های دینی آئینی آسمانی، اضافه های سلیقه ای شخصی بر اصول و فروعی است که می باید اصیل بماند. مخالفان آئین جهانی اسلام که از همان روزهای نخست بعثت حضرت ختمی مرتبت بر اساس شواهد دینی به خوبی می دانستند، بل یقین داشتند دین مبین احمدی، آئین آسمانی جهانی است و حضرت محمد بن عبدالله همانطور که پیامبران ماقبل حضرتش بشارت داده اند، پیامبری برای تمامی انبیاء خواهد بود، جهت بقای آئین مجوس، یهود و مسیحیت که مشروعیت خود را از دست داده بودند، با برقراری اسلام محمدی، مسیرهای زیادی را برای مقابله با اسلام انتخاب کرده و هر کدام از آنها مستقیم یا به واسطه نفوذی های خود فروخته- که ظاهراً اسلام اختیار کرده بودند- برنامه های ضدا سلامی را دنبال می کردند. آنچه بیش از هر روشی در کنار توطئه های ضدامنیت اجتماعی، تمامیت ارضی کشور اسلامی، درهم ریختن استقلال و برقراری نظام اقتصادی اسلامی جلب توجه می کند، خطر دستکاری اصالت های اعتقادی و احکام فرائض مسلمانی بوده، و لذا با بررسی تاریخ، متوجه این حقیقت غیر قابل انکار می شویم، آنجا که مسیر خلافت و پیشوائی اسلام را که در انحصار خاندان عصمت است تغییر می دهند، طرح بی اعتباری هرگونه پشتوانه خلافت آسمانی از قبل تعیین شده رامی ریزند. به همین لحاظ چون قادر به جعل آیات قرآنی نبودند، و از سونئی روایات، مفسر آیات و تعیین کننده کلی گوئی های قرآن بود که او امر و نواهی الهی را با شرح و بسط مشخص و معین می کرد- مانند دستور اقامه نماز و پرداخت زکات قرآن، که می بایست روایات حدود و نحوه انجام آن رامعین و توضیح دهند- به همین لحاظ به جعل روایات که امکانش فراهم بود پرداختند. با اجرای این عمل حرام، تفاوت بین برگزیده های رسول خدا و افراد معمول جامعه برداشته می شد. عدم صلاحیت انتخاب شده های شورائی را که در اصل نبوت و امامت اعتباری ندارد به حکم اینکه برگزیده الهی نیستند و توسط پیامبر اکرم معرفی نشده اند، نخست از منصب خلافت و جانشینی ختمی مرتبت، سپس مناصب حساس جامعه اسلامی کنار گذاشته می شدند، بر طرف می کرد. ولی جعل روایات توانست، سیاست از قبل طراحی شده ی نخبگان قدرت طلب عرب را در رسیدن به حکومت دلخواه نزد عوام مسلمانان که کم هم نبودند مشروعیت داده، وصی رسول خدا را از منصب خلافت که جانشینی پیامبر اکرم می بود کنار گذاشته، زمام امور جهان اسلام را به دست گیرند. مسلمانان چنین

تحولاتی نیاز به مقررات اجتماعی سیاسی نیز که با حکومت خودساخته سازگار نیست دستکاری می شد، تا قابل اجرا شده، بر اثر عدم سختی بانوع حکومت به وجود آمده که آسمانی والهی نیست، تولید مشکل نکند؛ به جهت چنین ضرورتی، مقررات عبادی ووظائف مسلمانی را که در عصر پیامبر اکرم مشخص و معین شده بود، با سلیقه های شخصی خویش تغییر داده، باین اقدام، علاوه بر اینکه به میزان نفوذ خویش و آمادگی اطاعت بیش از پیش مسلمانان فریب خورده پی می بردند، زمینه را برای طرح افضلیت انتخاب شده ها، بر اوصیاء و برگزیدگان الهی آماده می کردند.

موضوع مهم دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد، این حقیقت تلخ می باشد که تلخی آن چهاره قرن است کام شیرین اسلام و مسلمین را تلخ نموده است: دست اندر کاران سیاسی که بعد از رحلت پیامبر اکرم به وجود آمدند، در کنار تعمیم ولایت، که همگانی کردن موقعیت خاص ائمه اهل بیت-علیهم السلام- بود، مسأله رهبردینی و سیاسی جامه را از انحصار اوصیای دوازده نفری پیامبر اکرم که می بایست یکی بعد از دیگری به دست می گرفتند خارج کرد. از این تاریخ امامت جنبه مرجعیت دینی و خلافت به عنوان ریاست سیاسی جامعه اسلامی مورد توجه قرار داده شد.

ولی به حکم «چراغی را که ایزد بر فروزد» هیچگاه خاموش نمی شود، در چنین موقعیت حساس و خطرناک که جرأت نفس کشیدن هم از خلق گرفته شده بود، وفاداران پیامبر اکرم، بدون ترس از رعب و وحشتی که به وجود آورده بودند، هراسی به خود راه نداده، به مقررات حکومتی واقعی نگذاشتند، به طور آشکارا تا سر حد شهادت به حمایت از اسلام محمدی و خاندان عصمت، واصل غیر قابل تغییر امامت پرداختند و این روش که بدون وقفه با گزارش از گوشه و کنار کشور اسلامی به دست اندر کاران می رسید، نه تنها موجب وحشت و اضطراب می شد، بلکه فکر چاره جوئی را لحظه به لحظه ضروری و حساس ترمی نمود. شیطان های مجسمی مانند عمر و عاص که همیشه در طول تاریخ حضور داشته اند، در جلسات سری به این نتیجه رسیدند، برای مقابله با ارادتمندان و دلباختگان جان بر کف آل رسولی، باید بدلی آنان را فراهم آورده، هر کدام رابه آنچه خوشنامی خاندان یا اسلامیت ایشان را زیر سؤال می برد به جان امامت افکنند. و لذا به همین منظور بنا بر گزارش تاریخ، به شکل زیر با مشکل وفاداران رشید نبوت، یاران شجاع و جان بر کف امامت، که امان را از حکومت برداشته بودند به تصور و خیال-مقابله کردند.

الف: عده ای را که به دینداری شهرت نداشتند، یا حتی آلوده به منکرات بودند، و ادا کردند در بین مردم، دم از دوستداری خاندان بزنند.

ب: بعضی را اماموریت دادند در جمع و اجتماعات شایع سازند، محبت و دوستداری خاندان، کفایت از انجام فرائض مسلمانی می کند.

ج: عده ای را استخدام کردند که امامت امثال زید بن علی بن الحسین، امام زین العابدین و اسماعیل بن امام جعفر صادق و نظیر اینان را مسأله داغ روز جهان اسلام سازند.

۵: روش غالیان مسیحی، که عیسی بن مریم رادرمقامی فوق بنده و مخلوق بودن قرار می دهند، جلب توجه نخبگان قدرت رانموده، ازدو طبقه، جمعیت غالی رابه وجود آوردند: آنهایی که درکنارائمه دیده شده بودند، لکن امکان خریداری آنان بود، آنها رابه هروسيله ی ممکن خریداری کردند، وگروهی رانیزاستخدام وانتخاب کردند تا باحمایت از امام، شهرتی فراهم آورده، تا به آن، تأمین منظور حکومت کنند.

این گروه ماموریت داشتند، اعتقاد پیامبری، امامان یا خدائی ایشان را رواج دهند تا از این راه نیزکاری برخلاف امام، تنها جانشین پیامبر، و امامت یگانه ادامه دهند نبوت، درحقیقت حافظ اسلام ناب محمدی که خاتمیت اسلام است کرده باشند. روش های مقابله ای که هیچگاه قطع نشده، طرحی همیشه کارساز برای دشمنان اسلام و مسلمانی به شماررفته می رود، و با موضوعات بااهمیت خاصی که دراصیل مانند اسلام ناب محمدی نقش بسزائی دارد بر خوردنموده است،

عبارتنداز:

1- وحدت کلمه پیروان قرآن و نبوت خاتم پیامبران را از میان برداشته، مانع برقراری اتحاد و اتفاق کارساز جامعه اسلامی شوند.

2- کم رنگ کردن شرعیات اسلامی و توجه به اهمیت وظائف مسلمانی که قرآن و رسول خدامشخص و معین کرده، توسط پیامبر اکرم به صورت منشور جاوید قرآن و عترت بیان گردیده است.

3- جداسازی مرجعیت دینی و رهبری سیاسی اسلامی، که جدائی ناپذیر بوده وهست.

4- تعمیم دادن امامت، تنها منصب مخصوص امام، که بعد از رحلت پیامبر آسمانی اسلام، تا آخرین غروب دنیا کمبود نبوت را تأمین کرده، انسان را از رجوع به غیر معصوم بی نیازی سازد. زیرا همانطور که محمد بن حنیفه، به برادر بزرگوارش امام مجتبی علیه السلام- عرض می کند: تو امام هستی و وسیله ای به سوی پیامبر، امام وسیله ای است به سوی پیامبر که این مقام امام در غیاب یا حضور پیامبر است. این چهار موضع و مهماتی که در این راستا به نظر رسید، آثار شوم بر خورد مخالفان اهل بیت می باشد که از صدر اسلام برای مقابله و از بین بردن تمامی آنچه مورد اشاره قراردادیه به کار گرفته شده است. در مورد اصل قرآن و عترت که توسط رسول خدامقرر گردید و به اعتبار «ما یناطق عن الهوی» حکم وحی الهی دارد، تا قرآن در مقابل قرآن قرار داده نشود، «سنت» را جایگزین «عترت» ننماید، تا طرح شوم روایت نبوی، کفایت کننده ی امامت عترت است عملی نشود و رسمیت پیدا نکند. در صورتی که در جابه جای دوران بیست و پنج سال کنار گذاشتن امامت عترت، که علی وصی از حق مسلم و آسمانیش کنار گذاشته شده بود، تاریخ گواه است چطور و چگونه با در دست داشتن روایت نبوی، کمبود امامت عترت احساس می شد. مهم تر چگونه با کنار گذاشتن امامت عترت، احکام اسلامی را با اعتراف به اینکه در عصر رسول خدا، انجام آن حلال، بل ضروری جامعه اسلامی بوده است نهی کردند؛ یا گفتند چون از شکل برگزاری نماز نافله خوششان نمی آید، که جمعی در رکوع، گروهی در سجود یا همان زمان تعدادی در قیام باشند، با اینکه پیامبر خدا دستور داده اند، نوافل فرادی خوانده شود، می گوئیم با جماعت بخوانند.

یادرباره ی جداسازی دین از سیاست، که جهان اسلام هنوز باین طرح شوم مواجه است، حکومت دینی و سلطنتی سیاسی را در دو شکل جداگانه وانمود کردند و مقابل یکدیگر قرار دادند. اسلام را با حکام خود کامه، که هر کدام به سلیقه، ولو مغایر اسلام، در گوشه ای از جهان بر کشور و ملتی مسلمان حکومت می کنند مواجه کرده، وظائف مسلمانی را ناچار به لحاظ حفظ ظاهر همانگونه که رسم مسلمانی است انجام می دهند، لکن روش سیاسی حکومت داری اسلامی را به سلیقه خود معین و مشخص می نمایند. و اگر عالمان دینی اسلامی که فقهای آئین محمدی هستند، به آنچه انجام می گیرند اعتراض کنند، بایشان چنان برخورد می شود که کمترین آن، زندان و شکنجه یا تبعید است در صورتی که اگر در پی آنچه بعد از رحلت رسول خدا گذشت، مرجعیت دینی و رهبری سیاسی جهان اسلام همانطور که ائمه خاصه امام زمان - ارواحنا فداه - دستور داده اند در انحصار عالمان وارث امامت بود، روایان مجتهد - که فقهای آل محمد اند - در رأس حکومت اسلامی قرار می گرفتند، نه مسلمان به مسلمانی سلطنتی خوی می گرفتند که نتوانند مسلمان حقیقی واقعی باشند - و نه سلاطین جور، خویش را متولی رسمی اسلام می شناختند که هر روز زیر و رو قه ذلت مسلمانان را برای بقای ریاست خود امضا کنند.

فتنه فرقه سازی

در دو قرن اخیر

البته بعضی از سلاطین که با قدرت و نفوذ عالمان شیعی مواجه بودند، امثال فتحعلی شاه قاجار، جهت فریب مردم ساده لوح، شایع می ساختند که تقلید ما از عالمان دین، عینا اجازه حکومت نمودن محسوب می شود. و یا حتی بعضا از مجتهدی اجازه سلطنت می گرفتند که آن هم بازی بیش نبود.

خلاصه در راه مبارزه با موضوع اسلام منهای امامت، برنامه خطرناک «اسلام منهای روحانیت» (علامه جواد آملی در کتاب «ولایت فقیه» اثر روزین خود در صفحه 164 به این خطر در آغاز انقلاب اشاره کرده اند). راکه تنها حافظ و نگهبان اسلام ناب محمدی، عامل و اجرای به تمام معنای دستورات آن در ایام غیبت است به جامعه اسلامی آوردند؛ اما خوشبختانه نه تنها مؤثر واقع نشد، بلکه زمینه انقلاب اسلامی درام القری اسلام گردید - که به گواهی شبکه های اطلاع رسانی، برای تمامی مسلمانان دنیا الگو شده - حتما روزی عرصه خود کامگی را بر حکام و امرا و سلاطین جور تنگ آورده، مجبور می شوند به حکومتی که متکی بر قرآن و عترت است تن دهند.

لکن نمی توان انکار کرد که در بابان و حکمرانانی که بر جهان اسلام حکومت می کنند، همان روشهای ضد پیشوائی امام معصوم راکه در دوران غیبت کبری در انحصار امام غیر معصوم می باشد مزاحم خود شناخته، به همین لحاظ مورد تهاجم قرار داده می دهند. و هر روز به نوعی مناسب همان روز، به تضعیف امامت، و امام غیر معصوم در ایام غیبت می پردازند. ناگزیر باید به نقش تخریبی این برخورد که به شکل های مختلف مطرح بوده و هست توجه داشت.

جهت تأمین این منظوری باید در کنار فرقه سازی های عقیده ای نظیر «معتزله» که صرفاً بر اساس سلیقه اعتقادی فردی در اسلام شکل گرفته است، یافرقه هائی که برای اسلامی کردن اعمال، رفتار و گفتار حکومت کنندگان بر اسلام ساخته اند، یافرقه هائی که برای تحریف اسلام، درحقیقت مقابله باتشیع و تسنن، مانند (وهابیت) به وجود آورده اند، باید به فرقه هائی که به لحاظ و منظور مبارزه با امامت ساخته اند، تا با امام تراشی، مانند روش فرقه سازان زیدیه و اسماعیلیه (که البته حضرت زید بن علی بن الحسین و اسماعیل بن امام جعفر صادق علیهم السلام - در آن نقشی نداشته اند. (به کتاب رهبران ضلالت) رجوع شود). با امام، نفس نفیس پیامبر، و نیابت امام، یگانه مرجعیت مشروع دینی در غیاب امام، مقابله و مبارزه کنند توجه داشته باشیم.

به همین اعتبار ناگزیر بایستی تحقیق و بررسی را از دوران تاریک و سیاه بنی امیه آغاز کنیم که حکومتشان بر اساس فریب مردم به لحاظ دور کردن آنان از امام، و مهم تر کنار گذاشتن به تمام معنای امام، از مسئولیت هائی که به امام مربوط می شد، استوار بود. و می دانیم امویان برای تأمین چنین منظوری «تصوف» را که روشی برای فرار عده ای از مسئولیت های مسلمانی بود، به صورت فرقه ای در آورده، آن را در مقابل «اسلام اهل بیت» قرار دادند. همان نوع از اسلامی که اجازه نمی دهد سلاطین جور دست نشانده ی استکبار، یا حاکمان در استخدام استعمار جهانی، در مقامی قرار گیرند که مخصوص امام علیه السلام - و در ایام غیبت امام، در انحصار ولایت امر مسلمین می باشد. و عجیب است وابستگان به تصوفی که به خواست و اراده بنی امیه به وجود آمده بود، روش زاهدانه صوف پوشان نبود بلکه تحریف همان سیاست هائی بود که لقب انحصاری امیر المؤمنین راهمگانی کرده بودند، چنان برخوردی در رابطه با حکومت داشتند که بعدها به صورت شعار «صوفیان تابع اولی الامر هستند» در آمده، به اعتبار چنین اعتقادی، بر سرخوان نعمت شاهان روزگار، مانند همان روزهای سلاطین امویان، مروانیان و عباسیان، حضور داشته اند. و حال چرادر عصری که نظام حکومتی ایران، اسلامی است «گره رقصانی» می کنند؟! باید پذیرفت، نتیجه ی همان لحاظ هائی است که روش زاهدانه صوف پوشان عصر اموی رابه تصوف خرقة ای مبدل کرده و به صورت های تصوف انسانی، تصوف عقیده ای، تصوف علمی و تصوف فرقه ای، در طول چهارده قرن، نقش فرقه آوری در اسلام را در تحریف و تحذیف اسلام، مهم تر تضعیف مسلمانی در خاطر دشمنان قسم خورده اسلام زنده نگاه داشته و در مواقع ضروری الگو قرار داده بهترین وسیله برای برخورد با اسلام دانسته فرقه سازی و مسلک آوری کنند.

به هر حال تصوف انسانی که با اسم صوفی به صورت صنفی درآمدی بود، سازمان دهی شده، دارای مقاماتی گردید که با عناوینی مخصوص ائمه معصومین - علیهم السلام - مانند «قطب»، «ولی» مطرح می شد، تا تأمین منظور مسلک سازان متظاهر به مسلمانی را نموده، یعنی با اصل امامت، آن هم به نام حمایت از رکن ولایت با امامت مقابله کنند. چنانچه مطالعه دقیق تاریخ تصوف و آثار بازمانده متصوفه دوره های نخستین، مؤید چنین استنباطی است.

به هر تقدیر با توجه به گزارش تاریخ نتیجه می گیریم، صوفیان دوره غیبت حضرت امام قائم غائب - ارواحنا فداه - برخلاف اسلاف سده نخستین خود که مأمور حمایت از شاهان اموی و خلفای عباسی به شمار می رفتند، در ایام

غیبت کبری، با ادعای نیابت واسطه ای، خود را کفایت کننده ی راویان مجتهد دانسته، در حقیقت در مقابل استمرار مرجعیت نواب عامه ی ایام غیبت، که به اراده حضرت حجه بالحسن-عجل الله تعالی فرجه الشریف- حکمی لازم الاجرامی باشد، «قطبیت» را مطرح کرده، جایگزین خلافت رسول خدا که همانند خلافت خداست، در رتبه نخست از آن انسان کامل معصوم و در رتبه دوم از آن انسان متکامل غیر معصوم است نموده، تا همانطور که متصوفه در دوران امامت معصوم-علیه السلام- کفایت کننده از وجود امام معصوم معرفی می شوند، در ایام غیبت نیز که عالمان معلم و ناقلان مبین و راویان مجتهد، خلیفه رسول خدا در انجام کارهای آن حضرت در عصر غیبت می باشند، همان نقش ضدیت با امام رانسبت به ایشان داشته باشند، قابل تذکر و توجه است این احساس خطر استعمار مسلک ساز از حاکمیت نواب امامت در ایام غیبت، تکرار همان برخورد امویان، مروانیان و عباسیان با امامت است. در حقیقت استکبار جهانی به تأثیر وجودی نواب عامه در غیبت کبری پی برده، و یقین داشته که حاکمیت فقیه جامع شرایط، همانند حاکمیت پیامبر و امامان معصوم بوده، و این خطرناک ترین نیروی مقابله کننده با جهان خواری و استیلای خود کامان بر ملت های مظلوم و ستمدیده ی زجر کشیده است.

البته تصوف علمی که توسط ابونصر سراج و ابوبکر کلاباذی و ابوطالب مکی و محمد غزالی با اسلام تطبیق داده شد، با جعلیات عبدالرحمن سلمی، انتساب خیر ساختگی خرقة هابه مقام عظمای ولایت را از طریق سه امام معصوم-علیه السلام- رسمیت و مشروعیت داده، پیوندی بین تصوف علمی، تصوف انسانی و تصوف عقیده ای فراهم آورد که توانست مسلک صوفیه، پدیده ی ضد ولایت به امامت رابه صورت فرقه همیشه با اسلام اهل بیت همراه سازد. که خوشبختانه بعد از پیروزی انقلاب به تمام معنا اسلامی، محققان برجسته، به بررسی اصالت ادعاهای صوفیه، پیرامون موضوعات مختلف که قرن هابه عنوان حقایقی ناب و اصیل مطرح بود پرداختند. و در تمامی مواردی که مورد تحقیق قرار گرفته است، نتیجه با ادعای متصوفه فرقه مطابقت ندارد.

مخالفان همیشه در صحنه ی اسلام، تصوف رابه همان لحاظ ها که امویان و عباسیان بهترین مقابله کننده با امامت ادامه دهنده ی نبوت، بل یگانه حافظ خاتمیت اسلام تشخیص داده بودند، تا به امروز در تشیع و تسنن برقرار داشته، و توانستند به وسیله اقطاب فرقه های صوفیانه، از تأثیر بخشی اسلام، به رهبری نواب امام عصر در تشیع، و فقه های آزاداندیش اهل تسنن بکاهند. مهم تر، اسلام رابه گونه ای که حافظ منافع اجنبی باشد معنا و تعریف کرده، و جوامع اسلام رابه آن سو که تأمین کننده ی مقاصد آنهاست هدایت نمایند.

لکن تقریباً از قرن دوازدهم هجری که به بهانه های مختلف، کشورهای اسلامی محل رفت و آمد غربیه های دینی ملی قرار گرفت، سلیقه های زندگی فردی اجتماعی از ملتی غیر مسلمان به ملت های غیر اسلامی انتقال داده شد، خرافات و سنت های سخیف فرقه ها، بیش از هر چیزی بی اعتباری مذهبی ملی خود رابه نمایش گذاشت، تصوف نیز در کنار اسماعیلیه نه تنهایی نصیب نبود، بلکه رفته رفته کارائی مورد نظر غربیه های دینی و وطنی را از دست می داد. به همین لحاظ بابه سلطنت رسیدن محمد شاه قاجار که دوره بازسازی فرقه های بی رمق شده ی متصوفه بود، قطبیت تصوف در فراماسونری، صاحب کرسی شده، اقطاب صوفیه یکی بعد از دیگری، به تناسب هائی که دست نشانده های انگلیس، آلمان، فرانسه و حتی روسیه برای آنها معین می کردند به عضویت

لژها درمی آمدند تا در ارتباط تمدن هاوملیت ها، به لحاظ عقب افتادگی، کارائی خود را از دست نداده، همچنان در خدمت خواسته های اجنبی باشند.

اما پیوند زدن تصوف به فراماسونری، چندان مقبول نظر واقع نشده، تأمین منظور صاحبان زروزوررا نکرده، آنان را وادار به چاره جوئی کرد تا مبادا تضعیف فرقه هاومسلک هازمینیه را برای اقتدار عالمان دینی فراهم آورده، به صورت سخت ترین سیلی بر گونه های مقاصدشوم آنان خورده شود.

اندیشه سرکوبی

بیداری ملت های مسلمان

بابالایتر گرفتن سطح فکری جامعه اسلامی وخستگی های روحی که به لحاظ فئودال مآبی وابستگان زرخیر قدرت های حکومتی، مسلمانان را در گوشه وکنار جهان اسلام به ستوه آورده بود، واز طرفی خانقاه هانیز که بعد از حمله مغول وحشی، بهترین پناهگاه ستمدیدگان رنج کشیده ومظلومان زجر دیده به شمار می رفت، محل رفت وآمد امرای لشکری وکشوری شده، جائی برای رفع فشارهای روحی تهی دستان بی کس وزجر کشیدگان بی سرپرست نبود، درحقیقت دست نشاندگی شیوخ خانقاه نشین متصوفه، وارتباطات تنگاتنگ اهل خانقاه که دکانداری صوفیه را نیز بامتاع اشراف ورجال وابسته به دربارهای خوش گذران بی پروا، محل رفت وآمد دیدگرانی کرده بود که سنخیت داشتند، استعمارگران راحت طلب خوش گذران را متوجه این حقیقت نموده بود که قشر مظلوم دردمندوبی پناه مستمند، همان طبقه ای که در طول تاریخ، انگیزه ی قیام های ضد حکومتی بوده اند، جائی برای عقده گشائی نداشته، مسلمانان گذشت زمانی کوتاه در مقابل حکومت های دست نشاندگی حکمران برج جهان اسلام خواهند ایستاد؛ نظام سیاسی جامعه ای از جوامع اسلامی را از چنگ آنها بیرون کشیده، مهم ترالگوئی برای رهائی خواهند شد.

ترس از چنین آینده ای وحشتناک، زمینه جهت جلسات فوق العاده ی وزارت مستعمرات بریتانیای کبیر گردیده، برنامه های گوناگون، روش های مقابله باخطر ضدانگلیسی، درحقیقت ضدجهانخواری حکومت های قلدر را مورد بحث وبررسی قرار داده، تاراه چاره ای را برای رهائی ازخطر برخاسته ازخستگی مسلمانان که زمینه سازبیداری ملت هائی شدیافته، بیش از وقوع وشکل گیری خطرپیش بینی شده، علاج قیام ملت های زیربارستم را بنمایند.

بررسی مجموعه هائی که تحت عنوان سفرنامه یاخاطرات، تدوین شده وخوشبختانه زمان پنهان داری آنها سرآمده، در دسترس قرار گرفته، نشان دهنده این حقیقت است که وزارت مستعمرات انگلستان به نتیجه رسیده بود جامعه اسلامی اهل تسنن باتفکراولی الامری حاکم جور نیزمانند محیط های شیعه نشین، درآستانه چاره جوئی برای فقری که آنها را از داشتن وسائل اولیه ی زندگی محروم نموده، ودرآستانه مرگ قرار داده، انداخته است. که اگر نطفه ای این اندیشه شکل یابد، به ارباب زدگی حاکمان دست نشاندگی حکومت های

قلدری، نظیر: روس، انگلیس، فرانسه و آلمان می انجامد. به لحاظ دفع چنین خطری جدی، بل ریشه ی اربابی استعماربراننداز بود که تصمیمی کارساز و مفید، بل خواب آوراتخاذ نموده، تا شاید ابرقدرتهای جهان خوار را از خطر حتمی قیام ملت های زیر یوغ اسارت رهائی دهد، در پی این توجه و دقت نظر بود که برای محیط های سنی نشین که زیر نظر حاکم یا پادشاهی وابسته به مذاهب چهارگانه اهل سنت اداره می شد، و جوامع شیعه نشین، دو فکر جداگانه، در حقیقت دو تصمیم مستقل اتخاذ نمودند.

محمد بن عبدالوهاب را توسط مستر همفرسناسائی کرده، نخست تقیدات او را از میان برداشته، و به سلیقه ی خویش تربیت نمودند. در حقیقت از محمد بن عبدالوهاب، مسلمانی ساختند که نه شیعه شناخته می شد و نه سنی، به او اُموریت دادند مسلکی را که هیچگونه شباهت به مذاهب اهل سنت و شیعه نداشته باشد تا تأسیس نماید، تا در مرکز جهان اسلام، کنار دو حرم مورد احترام تعظیم و تکریم، مکه و مدینه به تفرقه افکنی که بهترین وسیله مقابله کننده بایکپارچگی قیام آفرین است بپردازد. و او چنان کرد که خواسته بودند. و امروز شاهدیم که چگونه مسلک وهابیت در حجاز- مرکز مکانی نه فرهنگی جهان اسلام- با بهترین امکانات در عالی ترین فرصت ها- مراسم حج- به بهانه ترویج اسلام، همان اسلام وهابی حاصل تدبیر ضد اسلامی انگلیس، برخلاف مسیر اتحاد و اتفاق اسلامی که مورد سفارش خدا و پیامبر اسلام است کوشا هستند. مهم تر هر کجای از دنیای اسلام به نامی و شکلی که سنخیت با روحیه فرد و شکل اراده آن جامعه دارد فعالیت نموده، مشغول تضعیف اسلام و سرکوبی جنبش های رهائی بخش مسلمانان تحت سرپرستی اربابان غیر مسلمان هستند.

و در تشیع که به گفته وزارت مستعمرات بریتانیا، همین انگلیس هزار چهره ی همیشه در صحنه از روحانیت شیعه بیش از تسنن می ترسند و موضوع را مورد توجه قرار دادند: نخست تجدید غالیگری، که همانند تعمیم ولایت و امام تراشی می تواند مهلک ترین، بل خطرناک ترین لطمات رابه امامت وارد آورد. یعنی اگر در همگانی کردن ولایت، با امام تراشی، امام و امامت را هدف دشمنی قرار دادند، در غالیگری که امام را در حد پیامبر و خدا معرفی می کنند، طرح موضوعاتی ریخته می شود که برخلاف نظر پیامبر و امام، آن دو مقام را در عرض الوهیت قرار می دهد. در معنا همان منظور تعمیم امامت را تأمین می کند.

در این موضوع تاریخ شیخ احمد احسائی را با تفکری که خود خلاق آن بود و با فرهنگ غالیگری دوره های پیشین همسوئی داشت، در حوزه نجف شناسائی نموده، تقویت کردند. او طرح جدید وزارت مستعمرات رابه صورتی که از ابداعات و اختراعات شخصی اش بود شکل داده، در محیط های شیعه نشین مطرح کرد. و شاگردش کاظم رشتی، فردی مجهول الهویه، شاگردانی تربیت نمود که هر کدام با بیان افکار و عقائد خویش، مسلکی را ساختند و پرداختند، و چون بازگشت این آموزه ها به شیخ احمد احسائی بود، و شخص او را با عنوان «شیخ» تعریف می کردند، و ابستگان عقیده ای او را «شیخی» می خواندند و می شناختند. که بعدها به «شیخیه» مشهور شدند. مسلک شیخیه، نه ولایت را تعمیم داد، و نه صریحاً اصل امامت مخالفت کرد، بلکه امام رابه سبک غالیان مطرح کرده، چون دوره خدا تراشی و خدا سازی از پیامبر و امام سرآمده بود، پیامبر و امام را دارای قدرت و اختیاراتی ذاتی معرفی کرد که در مسیر اهداف غالیگری تعریف می شدند.

این درست همان راه استیلا بر محیط های شیعه نشین بود. و درست تشخیص داده بودند. زیرا شیعیان را که در راه امام و امامت، سرازپانمی شناسند، و اله و بیقرار، شیفته و دل‌باخته می باشند، به سوی خود جلب و جذب کرده، آنها را به ابداع و اختراعی سرگرم کردند که می توانند همان خطروهابیت را برای اسلام و مسلمانان داشته باشد. زیرا شیخیه در کنار سه اصل توحید، نبوت و امامت، اصلی رابه نام «رکن رابع» اختراع کرده، بانام دهان پرکن و جلب توجه کننده «نوکر مقرب» امام زمان - ارواحنا فدا - در اذهان مطرح کردند که در ایام غیبت حضرت صاحب الامر و العصور الزمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - واسطه بین امامت و امام می باشد. و عجیب است که طراحان این تفکر، خود را همان «رکن رابع» معرفی کردند. در حقیقت با چنین ابداع و جعلی، به جنگ و مقابله یگانه ربط دهنده امامت و امام با مرجعیت راویان مجتهدمی باشد رفتند.

این اندیشه که در تشیع جایگاهی ندارد، و فقهای روات احادیث به بی اعتباری آن نظر داده اند، (رهبران ضلالت، تألیف امیرعلی مستوفیان دیده می شود.) دوران غیبت کبری، که سران شیخی با عنوان «نوکر مقرب» همان «رکن رابع» این مقام رابه خود اختصاص می دادند و شایع کرده بودند اگر مورد توجه قرار داده نشود، امامت ادامه دهنده ی نبوت، فایده رسان نبوده و نخوهد بود. به تعبیری دیگر اعتقاد به آن را بی معنا خواندند.

این اندیشه شیخیه درست همان طرحی بود که صوفیه برای «قطبیت» ریخته و به آن توجه می دادند. نورعلی تابنده رئیس کنونی «نعمه الهی گنابادی، درباره جنید بغدادی که فرقه های «نعمه الهیه»، «ذهبیه اغتشاشیه»، «مولویه»، «شاذلیه»، «قادریه»، که به استناد حدیث خرقه (خرقه صوفیان تألیف آقای سیدعباس وعیدی به شهری در این زمینه تحقیقی جامع دارد.) کرسی نامه های ساختگی خویش رابه اومی رسانند، مدعی می شود: «حضرت به او [= جنید بغدادی] اجازه دادند که برای خود جانشین تعیین کند و او نیز جانشین تعیین کرد. لذا بیعت ایمانی نسخ نشد و جانشینان جنید همان هائی که فرقه شان به اومی رسد اذواق نماینده غیر مستقیم امام می باشند که اخذ بیعت می کنند». (آشنائی با عرفان و تصوف: 33)

یا ملاعلی گنابادی، معروف به نورعلی شاه می نویسد: «والان در اصفهان هر کس خواهد به حضرت قائم عریضه نویسد و حاجتی خواهد می نویسد و از عقب دیواری در آبی مخصوص اندازد که جنید برساند.» (صالحیه چاپ دوم/ 1346 شمسی: 348)

این تفکر صوفی و شیخی با ادعای «بابیت» علی محمد شیرازی، دست پرورده کاظم رشتی، یگانه شاگرد مرموز و اشاعه دهنده تفکر و آرای شیخ احمد احسائی، کوچک ترین فرقی نداشته، بل تحقیق و بررسی تأیید کننده این حقیقت غیر قابل انکار است؛ هر سه مسلک همان رامی گویند که امویان، مروانیان و عباسیان در رهائی از خطرو وجودنازنین امام - علیه السلام - انجام دادند و امروز خواست سیاست انحصار طلبانه قلد رمنشانه ابر قدرت هارامانند بنی امیه و بنی العباس تأمین دادند.

در این صورت امامت در دوره قاجاریه به سه تفکر هماهنگ به ظاهر متفاوت تهدید می شد:

یکم: تصوف با قدرت و سابقه ای بیش از هزار سال که در طول تاریخ اسلام، قطب آن با عنوان «ولی» بودن، مدعی نیابت واسطه ای امام زمان- ارواحنا فداه- است. (کتاب آسیب شناسی عرفان تألیف آقای عبدالرضا بافروش دیده شود.)

دوم: شیخیه که همان سبک تصوف را بدون ادعای نیابت واسطه ای امام زمان- ارواحنا فداه- با اسم- رکن رابع- داشته، در معنا شیخیه که رکن رابع را واسطه بین امامت و امام دانسته، نوعی نیابت راقائل می شود. و تفهیم می کند بدون اعتقاد به چهارمین رکن، اعتقاد به سه رکن توحید، نبوت، امامت بیفایده است.

سوم: بابیه که در روزهای اول مانند آنچه در تصوف و شیخیه اصل شناخته شده و هنوز نیز بر آن اصرار دارند، امام زمان را قبول داشته، و علی محمد شیرازی مؤسس آن با اعتقاد به غیبت کبری مدعی نیابت گردید.

چهارم: مدعیان رؤیت، که این اواخر آنچه ملا سلطان گنابادی صوفی به شیخ عباسعلی کیوان قزوینی درباره ارتباط خود با امام زمان- ارواحنا فداه- گفته بود و بر اثرتیزهوشی کیوان، حیلش بر ملا گردید (مقدمه آقای استاد محمود عباسی بر «رازگشا» تألیف کیوان قزوینی). عده ای شاید مردمانی دلباخته لکن ساده یا خسته از مشکلات زندگی را فریب داده مانند «نوکر مقرب ساخته» شیخیه، «باب» اصل فرقه «بابیه» و «قطب» در تصوف فرقه ای، ادعای رؤیت و ارتباط با امام زمان- ارواحنا فداه- را داشته به اخذی و فرقه سازی پرداخته بودند که خوشبختانه با آنها مقابله شد.

دقت به آنچه صوفیه بدون تظاهر به قبول داشتن اصل امامت از دوره امامت امام صادق- علیه السلام- تا اول قاجاریه قبول داشته اند و از این تاریخ با تظاهر به اعتقاد به اصل امامت به آن حساسیت نشان می دهند، و آنچه اتباع شیخ احمد احسائی، شیخیه و بابیه- ابداع و اختراع کرده اند، همان هدف ضداصل امامت است که از صدر اسلام مطرح بوده و در ایام غیبت که آخرین امام حضور عینی در جامعه اسلامی ندارند، و بر حسب فرمان لازم الاجرا، امام مقرر الطاعه می باید در چنین زمانی تمامی امور مربوط به وظائف مسلمانی و جامعه اسلامی را انجام دهد، صوفی و شیخی مردم را وادار به اطاعت یا دعوت به «قطب» یا «رکن رابع» می کنند.

هر چند این سه گروه در مخالفت با یکدیگر تظاهر می کردند و می کنند، و حتی شیخیه و صوفیه معاصر با اینکه همان روش علی محمد شیرازی مدعی بابیت را در ترویج خود دارند، لکن علیه «بابیه» و اوراق پاره هائی پخش کرده و می کنند و از این ناراحت و نگران می باشند که چرا راه وابستگی صوفیه معاصر و شیخیه به ادعای علی محمد شیرازی مؤسس فرقه ضاله بابیه شناسائی شده، بدتر عده ای با تألیف آثاری تحقیقی، شرح ننگ و رسوائی هماهنگ بودن تفکر صوفی معاصر و شیخی و بابی را در اختیار فرد و جامعه قرار داده اند. ولی نمی توان انکار کرد که این سه گروه همان کاری را کردند که امویان، مروانیان و عباسیان با اسلام اهل بیت نمودند. و همان را انجام میدهند که دشمنان پیشرفت و جهانی شدن اسلام خواهان آن می باشند.

سیر ادعائی بابیه

خوشبختانه نسبت به جزئیات این فرقه گمراه گمراه کننده ساخته و پرداخته ی سیاست روس وانگلیس، تحقیقات بسیار عالی و روشن کننده حقایق پنهانی آن انجام گرفته، که هر کدام در جایگاه خود بهترین دلیل راکسی است که گرفتار تزویر و خدعه این شیادان مزور شده، مهم تر تمایل دارد به هر نوع ممکن، از آنچه به آن مبتلاست رهائی یابد. گمان نکنم آثاری که در دسترس عموم می باشد جایی برای تاریخ گوئی یا حتی باز نویسی تاریخ بابیه و ازلیه و بهائیه باقی گذاشته، تا به آن پرداخته شود، به همین منظور از تکرار آنچه ضروری نیست صرف نظر کرده، به این مهم می پردازیم که فریب خوردگان را بیدار کند، نکات توجه داد، و می تواند وسیله ای برای درست اندیشیدن و شجاعانه تصمیم گرفتن باشد:

الف: بابیه، ازلیه و بهائیه که سه شعبه از مسلک شیخیه می باشند، یک فرقه اسلامی محسوب نمی شوند. حتی در دوره علی محمد شیرازی که جز ادعای بابیت حضرت امام غائب حرف تازه ی ضد مبانی اسلامی نمی زد، منکر خدا و پیامبر و امام نشده بود، فقط عنوان نیابت امام زمان - ارواحنا فدا - را داشت، جزیه همان ادعا، مطرود و مردود نبود و ولی بعد ها بابیت برگرفته از «رکنیت» مسلک شیخیه را که در مجالس تدریس کاظم رشتی و تحریک کینازدالگورکی مدعی شد، پله های نردبان ترقی ساخته روس وانگلیس کرده تا ادعای خدائی بالا رفت. با چنین دیوانگی - که حتی مسیحیان غالی به لحاظ خرافه بودن آن نسبت به مسیح بن مریم ترک کرده اند - بابیه، ازلیه و بهائیه، وابستگی اعتقادی اسلامی نداشته اند، بلکه مطرود و مردود ادیان صاحب شریعت آسمانی شده، دیگر حتی فرقه ای وابسته به دینی محسوب نمی شوند. بلکه یک مسلک سیاسی به شمار می روند که به نوعی در خدمت استکبار جهانی می باشند. و از هر دین و مذهب، بل لادین و لامذهبی هم پیرو دارند. یهودی بهائی، مسیحی بهائی، سکولاریسم بهائی، کمونیست بهائی، و... کلام نابه جای خود ساخته ی نور علی گنابادی، رئیس تصوف نعمه اللهیه گنابادیه به خاطر آمدن صوفی را «لامذهب» می داند.

مهم تر، فریب خورده یا او که سوژه ای تازه جهت تبلیغ شناخته شده، باید بداند موضوع دین به هر نام و نشان و عنوانی، در گروهک ضاله بهائیان مطرح نیست که بپذیریم گرویدن به آنها نیز نوعی دینداری است. زیرا هر دینی، خدا، پیامبر و امامی در مقام وصی آن پیامبر دارد که انتخاب و معرفی آن در انحصار مقام الهی است. ولی بهائیت به خدائی اعتقاد دارد که با خدای ادیان آسمانی تفاوت دارد. خدائی است که مرده، و کاری از او ساخته نبوده و نیست و نخواهد بود. و چون این خدای مدعی خدائی، دوران پیامبری و امامت را گذرانده تا خدا شده است، باید بپذیریم که بهائیت فاقد پیامبر و امام نیز می باشد. پس مقصودیایی و منظور شناسی بهائیت، بهترین وسیله اولیه شناخت مسلک دست نشانده ی کثیف ترین سیاست های رائج دنیامی باشد. و چون دست اندر کاران این گروهک استعماری، دانسته اند اگر بهائیت با سبک فرقه شناسی دینی مورد شناسائی قرار گیرد، تمام ادعاهائی که دارد بی اعتبار می شود، لذا در تبلیغ بیشتر به مسائل تأمین کمبودهای افراد و نیازهای زندگی فرد پرداخته، چنان وانمود می کند که پیروان اسلام، سرگرم تأمین مایحتاج شخص خویش بوده، به هم نوعان گرفتار توجهی نداشته و ندارند. لکن بهائیان برخلاف آنها، خویش را خرج سعادت هم نوع خود می

نماید. استدعای من از خواننده ی این سطور این است، کتاب «مسلخ عشق» تألیف شجاعانه

خانم مهناز رثوفی، بهائی نجات یافته رامطالعہ نموده، که بدن آدمی رابه لرزه درمی آورد. و توجه می دهد برخلاف آنچه شهرت داده اند و متأسفانه دهان به دهان می گذرد، نه تنها دوستدار سعادت همکیش خود نیستند، و به طوریکه نواخت زندگی نمی کنند، گره های مشکل دیگران رابه سرانگشت های محبت های بی آرایش خویش باز نمی نمایند، بلکه شخص جوینده ی حقیقت رامتوجه حقایقی می سازد که دیده را اشکبار و سینه را اندوهگین می سازد.

به هر حال یکی از آن آثاری که حقایق پنهانی درون بهائیت رابرملای سازد، نوشته آقای مسیح الله رحمانی، رئیس سابق محفل بهائیان زرگ بشرویه است که عباس افندی-عبدالبهها-ورا «یارمهربان» خطاب کرده به اومی نویسد: «در دامنه کوه کرمل در حیفابه یاد تو هستم» و شوقی معلوم الحال نیز در نامه ای به اومی نویسد: «یالیت ای کاش! کل احباب نائل به این موهبت» بودند که توهستی. تاجائی که مورد خطابش قرار می دهد: «توئی مسیح مسیحانفسی که از دم پاکت احبای الهی محبور» اند.

به لحاظ چنین موقعیتی که آقای مسیح الله رحمانی در بهائیت داشته است، آنچه رابه قید تحریر درمی آورد حائز اهمیت بوده، می باید دقیقاً مورد توجه قرار داد، که بی تردید مطالعه آن برای سه طبقه مفید، بل ضروری است:

آنهایی که ارشاد و هدایت رابه هر عنوانی از وظائف مسلمانی دانسته، می کوشند با چنین سعادت طی طریق عمر نمایند.

آن عده که واقعا بهائیت رانشناخته، گرفتارش شده، و نمی دانند در درون این فرقه استعماری چه می گذرد. و اگر بر آنچه که واقعیتی انکارناپذیر است دست یابند، مانند صیدی که از صیادی رحم می گریزد، فرار رابه جای قرار انتخاب کرده، به رحمت واسعه آئین آسمانی اسلام پناه می برند.

و گروهی که به دنبال نان و نوائی گرفتار شیانان بهائیت شده اند و جهت اغفال ساده دلان ناآگاه، حق دلالی هم به اصطلاح از بیت العدل گرفته اند و می گیرند، شاید از خواب خرگوشی بیدار شده، به نهیب وجدان ناآرام، بل سرکوب کننده اعتنا نموده، از آنچه در حق مردمانی بیچاره انجام داده اند و آنها رابه نام دین به بیراهه کشانده اند، پشیمان شده، «راه راست» رابهترین راه زندگی پذیرفته، مانند «آیتی» که لقب «آواره» برای اوشرف و افتخار است، و فضل الله مهتدی، مشهور به صبحی قصه گوی ایران، و مؤلف رساله حاضر، بیش از آنچه انجام داده اند، خویش را خرج دشمنان سعادت بشر ننمایند، خود و آنهایی راکه به لحاظ ناآگاهی فریب خورده اند از دست گران درنده خوی بهائیت رهاسازند. تا عبرتی برای آنهایی شود که جهت تبلیغ بهائیت انتخاب شده اند، ولی هنوز کاملاً به بیراهه کشیده نشده، دل و دین، بل تعیین سرنوشت خویش رابه اغواگران بیرحم بهائیت نسپردند.

خاک پای شیعیان

علی امیر مستوفیان

زمستان 1385

آغاز جلد دوم

چرا از بهائیت برگزیدیم؟

بسم الله الرحمن الرحيم

سخنی با خواننده

پس از اینکه به راه راست بازگشتم، یعنی مسلمان شدم، مبلغان بهائی ورؤسای محافل، برای اینکه افراد بهائی دیگر، مخصوصاً افرادی که شخصیت مراد بهائیت دیده و به عظمت مقام من درپیش امام اول خود (عباس افندی) و امام دومشان (شوقی افندی) پی برده بودند، به فکرنیفتند که چرامسیح الله از آن همه عزت و افتخار که در بهائیت داشت بازگشت، در سراسر ایران در میان بهائیان منتشر نمودند که مسیح الله دیوانه شده است. غافل از اینکه اگر بیداری و هوشیاری و دین حق را گرفتن در پیش بهائیان دیوانگی است، در نزد من و برای من مایه بسی سعادت و افتخار است.

در زمینه این تهمت ناروادست به قلم برده، مختصری از سرگذشت زندگی و فداکاری هایم را در راه باطل بهائیت به نام (راه راست) برای راهیابی گمراهان بهائی نوشتم و منتشر نمودم. با خود فکرمی کردم دیگر مبلغین بهائی دست از افترا بر خواهند داشت؛ ولی بعد از انتشار کتاب بر من ثابت شد که این فکر، خوابی بیش نبوده و به دورنمای بی حقیقتی مانند بود. گرچه عده زیادی از افرادی که گول فریبکاری بهائیان را خورده بودند، با خواندن کتابم، بامن به سوی حقیقت همگام شدند، لیکن بر شدت عداوت بهائیان افزوده شد. به عناوین مختلفی کمر به قتل و طرد (*اخراج یک فرد بهائی را از تشکیلات بهائیت طرد نامند.) من بستند. یک بار هم مراسم مسموم نمودند؛ ولی چون

از عنایات خاص حضرت بقیه الله امام زمان (عج) برخوردار بودم، مؤثر واقع نشد. اما آنها از پای ننشستند و دست به فریبکاری زدند.

ابتدای کار بامن راه از خانه خودم شروع نمودند؛ چون یقین داشتند که بامسلمان شدن من خانواده من هم مسلمان خواهند شد. همسرو بچه هایم را بامکرو حیلۀ فراوان از محل زندگی من دور کرده و به شهرستانهای دیگر منتقل نمودند و سپس حکمی در این مورد از بیت العدل دروغین خود به این مضمون انتشار دارند: (* ابلاغیه نمره 3537 مورخه 14 شهر الکلمات 128 مطابق 1350/5/4) به کلیه افراد بهائی اعم از قوم و خویش یا بیگانه از تاریخ صدور این حکم، رفت و آمد و گفت و شنید و به طور کلی معاشرت بامسیح الله رحمانی حرام است و هیچ یک از افراد بهائی حق نزدیک شدن به نامبرده را از فاصله پنج قدمی ندارند. و اگر احیاناً به طور عمد یا اشتباه بامسیح الله رحمانی طرف صحبت قرار گرفت، آن شخص هم که بانامبرده صحبت کرده، از دین بهائیت خارج است. و سخن گفتن با آن فرد دوم نیز حرام است. و همچنین...

خواننده عزیز! چه مطلب مسخره ای است! آخرین چه مرامی است؟ این دیگر چه نیرنگی است؟! حال فرض می کنیم که اگر صد نفر بهائی اشتباه بامن صحبت کردند و با هر یک نفر از آن صد نفر اشتباه صد نفر دیگر صحبت کردند و به همین طریق در فاصله یک ساله تمام افراد بهائی با هم صحبت خواهند کرد؛ در نتیجه بر همه افراد بهائی حرام است که با یکدیگر صحبت کنند. و ملاحظه بفرمائید که چه گنگ بازی راه خواهد افتاد؟! او یا اگر به فرض محال، رئیس یکی از شعبات دادگاه بهائی خواسته باشد یک بهائی مسلمان شده ای را که حرام است با او صحبت کردن، باز جوئی کند چا باید بکند؟! اگر باز جوئی نکند به قانون رفتار نکرده، و اگر باز جوئی کند مجبور است صحبت کند و هرگاه صحبت کرد از بهائیت خارج می شود، تکلیف چیست؟! قانون شکنی کند؟

آری بر فردی که اعتقاد به اسلام ندارد، مهم نیست که برخلاف هرگونه مقرراتی رفتار نماید. بهائی دستورات اسلام و مقررات آن را مسخره می داند. بنابراین چرا عمل نماید. الان که به اصطلاح دست به عصاره می روند، موقعیت گیرشان نمی آید؛ چنان که یکی از بهائیان منطقه بشرویه می گفت: (اگر دنیایه کام من شود، مسجد مسلمانان را انبار غله می کنم!)

خواننده گرامی! صدور حکم حرام بودن سخن بهائیان بامن و یا هر بهائی که مسلمان شود، بدین منظور است که بهائیان دیگر، یا حداقل زن و بچه شخص تازه مسلمان در مورد اسلام تحقیق نکنند و همچنان در جهالت و گمراهی بهائیت بمانند. و باید عرض کنم که آخرین کاری که بهائیت در مورد فرد از بهائیت برگشته انجام می دهد، صادر کردن همین حکم است که به عرض رسید. ناگفته نگذارم که خیلی از افراد بهائی دلشان می خواهد که به راه راست برگردند ولی می ترسند که بهائیت همین حکم را صادر نماید. و این طور به افراد فهمانده اند که اگر مسلمان شوند، حرام می شود که کسی با آنها صحبت کند. و نیز افراد بهائی خیال می کنند که اگر چهار نفر بهائی با آنها صحبت نکرد، دیگر آسمان بارانش را نازل نمی کند و حتماً آسمان به زمین خواهد افتاد. و یا خداوند بر مخلوقات خود غضب خواهد فرمود. مبلغین هم برای اینکه بهائیان بی سواد را از مسلمان شدن بترسانند، همین مطلب را با آب و تاب فراوانی نقل می کنند که اگر کسی مسلمان شود ما او را طرد می کنیم. یعنی حکم صادر می کنیم که صحبت

کردن بهائیان بآن فرد حرام است. درست این تهدیدشویه است به تهدید ملانصرالدین؛ گویند: روزی ملانصرالدین در کناردهی از خرش پیاده شده که ساعتی استراحت کند، خواب او را در بود وقتی که از خواب برخاست، دید توپره خرش را برده اند، فریاد برآورد که اگر توپره خرم را نیاورید هر کاری از دستم ساخته باشد انجام خواهم داد، این سخن را چند بار تکرار کرد، مردم ترسیدند، بالاخره با کوشش فراوان توپره خرش را یافته و آوردند، و سپس پرسیدند که خوب اگر نمی آوردیم چه می کردی؟ ملانصرالدین گفت چه می کردم؟ هیچ، مجبور بودم خرجینم را از وسط نصف کنم و دو تا توپره خردم. حال رؤسای بهائی می گویند که اگر کسی برگردد، هر چه از دستمان برآید کوتاهی نخواهیم کرد، و اگر کسی پرسد چه می کنید؟ می گویند پدرش می کنیم. یعنی به بهائی ها اعلام می کنیم که باشخص تازه مسلمان صحبت نکنند. خوب! صحبت نکنند، چه می شود؟ درست است که این حکم از نظر بهائیت مجازاتی است برای شخص تازه مسلمان، ولی در حقیقت نظریه مجازات شخص تازه مسلمان نیست؛ بلکه هدفشان در گمراه نگه داشتن دیگر افراد بهائی است که به این صورت وانمود می نمایند.

در هر حال، حکم حرام بودن بامن را صادر کردند؛ خانواده ام را پراکنده نمودند. از ترس اینکه مبادا آنها را نیز از خواب اغنام... (گوسفندان خدا) خارج گردند، و در نتیجه جامعه بهائیت پشم کمی بچیند و شیر کمی بدوشد. خواننده عزیز! تا کسی از بهائیت فاصله نگیرد و گوشش را بدهکار گزاف گوئی های مبلغین نداند، راستی باورش نمی آید که بهائیان به این شسته و رفته چگونه می توانند دروغ پردازی کنند، و یک عده بدبخت از همه جایی خبر را در بی خبری نگه دارند. من که مدتی است از بهائیت برگشته ام می دانم چه خبر است. هم اکنون تنفری که از جامعه بهائیت دارم آنقدر است که حتی ننگ دارم که بگویم بهائی بوده ام. ولی این حقیقتی است که انکار پذیر نیست. به ناچار اقرار می کنم. باین وصف هنوز بهائیان امیدوارند که بتوانند مراد دوباره به لجن بکشند. نامه های زیادی برای من فرستاده اند؛ در آن نامه ها گاهی مرا ترسانده اند و گاهی باغ های سبز و سرخ نشان داده اند. بدون در نظر گرفتن به اینکه من خود با عیان بهائیت بودم و تمام میوه ها را در اختیار داشته ام. و در عین حال با حقیقت یابی، تمام آنها را گذاشته و گذشته ام. و اینکه قلم به دست گرفته ام که در جواب نامه های آنها جلد دوم «راه راست» را به رشته تحریر در آورم، تا همه بدانند که بهائیت در پیش من رنگی ندارد. حاصل گفتار آنکه:

برو این دام بر مرغ دگر نه
که عنقار ابلند است آشیانه

اینکه این کتاب در پنج بخش ذیل در اختیار خواننده گرامی قرار می گیرد:

بخش اول - پاسخ پرسشهای است که از یک نفر مبلغ زبردست بهائی به نام نبیل زاده (میرزامنیر) نموده ام.

بخش دوم - گفتگوی بایکی از رهبران تبلیغی به نام سید موسوی اصفهانی.

بخش سوم - جریان تبلیغ میرزایحیی زنجانی و خواب دیدن نامبرده عاقبت و خیم رؤسای بهائیت را.

بخش چهارم - خیانت یک نفر از مبلغین و به سرقت بردن انگشتر قیمتی ام.

بخش پنجم - خاتمه و ارائه الواح نازله در شأن و مقام من در بهائیت.

استعانت از من، و یاری کردن از خدا

تاریخ 52/6/28 مسیح الله رحمانی

بخش اول

پاسخ پرسشهایی که از یک نفر مبلغ زبردست بهائی به نام نبیل زاده (میرزامنیر) نموده ام.

ماطبق معمول دهمن، هرروزهنگام غروب آفتاب ازخانه هاخارج ودرسرکوجه ابایکدیگر به صحبت مشغول می شدیم، به همین قراریک روزهنگامی که خورشیداشعه کم رنگ طلایی خود را داشت ازدشت وصحراجمع می کردولاشه خسته خود را به زحمت می خواست درپشت کوه های واقع درغرب آبادیمان پنهان نماید، ازصحرای دورمسافری دیدیم که باشتاب به سمت ده درحرکت است.

ده مانسبتادربلندی قرارگرفته ومشرف برمرکزبخش بشرویه است؛ هرگاه مسافری ازبشرویه به سوی آبادی مادرحرکت باشدبه خوبی می توان دید. من آمدن مسافرچابک تازرا به دیگران اعلام کردم همه افرادبه دقت نگاه کردند و سخن مرا یکصدتصدیق نمودند. ما آن شب دیربه خانه ها برگشتیم تا مسافر برسد و ببینیم چه کاره است، چون احتمال زیادی بود که برای ما مبلغ برسد و ما را از بیانات شیرین و شیوای خود بهره مند نماید. اتفاقا حدس مادرست از کار درآمد؛ مسافرتازه وارد، مبلغ زبردستی بود به نام میرزامنیر نبیل زاده که محفل مشهودی را برای تبلیغ فرستاده بود.

ما همانطور که دسته جمعی ایستاده بودیم، ناگاه کسی از پائین ده فریاد برداشت آقامسیح الله مبلغ... این فریاد که از صدای اذان در ماه مبارک هنگام افطار فرح انگیز تر بود، ناگاه همه را بی اختیار به طرف مسیری که مبلغ می آمد شتابان راه انداخت. سراز پانمی شناختیم. هر کسی سعی می کرد زودتر جمال دلارای مبلغ را ببیند. و بازودتر با مبلغ احوالپرسی نماید و بعد ها افتخار کند که من اول کسی بودم که دست به دست مبلغ دادم. ولی در عین حال همه به حال احترام پشت سر من می آمدند و گویا حق ریاست مرا حفظ می کردند.

گرچه هوا بارفتن خورشید تاریک می شد، ولی ماه از سوی دیگر، تاریکی شب رانهییب می داد که کناری برود، گویا آن شب استثنائی بود. باینکه آخر ماه نوزده روزه بهائیان و در حقیقت باید تاریک می بود، اما به خاطر ورود مبلغ و خوب انجام گرفتن تشریفات و مراسم استقبال، ماه می درخشید و زیر سایه درختان در مهتاب روشن منظره شاعرانه ای به وجود آمده بود.

همین طوری که قدم برمی داشتم، فکرمی کردم که جناب مبلغ که باشند. باز با خود می اندیشیدم هر که باشند از مشهد فرستاده شده، و فردواری است؛ لابد به سادگی جواب تمام مشکلات رامی دهد و ما را راهنمایی خواهد کرد. در همین افکار بودم که ناگاه رشته خیالات و افکارم پاره شد، سرپیچ جاده ناگهان مبلغ در برابر ما سبز شد.

فریاد الله ابهی، الله ابهی، الله ابهی (* بهائیان به جای سلام که کلیه مردم دنیا در هنگام ملاقات به کار می برند، می گویند الله ابهی.) سکوت دامن صحرا را در هم شکست. ابتدا مبلغ با من دست داد و پس از احوال پرسی مختصری

جمعیت فرصت ندادند، من خودم را کنار کشیدم. زن و مرد، خرد و بزرگ دور مبلغ را گرفتند، صدای بوسه زدن مبلغ به سروصورت افراد، تنه‌اصدائی بود که به گوش می رسید. من مادر مرده هم در کناری نقشه تهیه جوجه پلوی مبلغ را در قلب خود می کشیدم، خدایا این دل شب از کجا برنج بیاورم؟ از کجا جوجه تهیه کنم؟ چه وقت بپزد! آخره که چلو کبابی ندارد، قصابی ندارد؛ از طرفی هم حق هم داشتم که بترسم، چون سفره های قبل، مبلغین در مورد غذای ناباب، بس که به ماحرف مفت زده بودند، به اصطلاح چشم ترسیده شده بودم.

یکی از خصوصیات مردم آبادی ماین بود که تمام مبلغین را نماینده خدای دانستند، و باینکه جانداشت دست آقای مبلغ را بوسند، زن و مرد دستش را از روی اخلاص بوسه می زدند؛ مبلغ هم متقابلاً نامردی نمی کرد، صورت تمام افراد را بوسه می داد، اما به چه نیت! خدا آگاه است، به قصد... باز هم چه عرض کنم!

چند لحظه ای شاهد استقبال پر شور بودم، آنگاه که احوالپرسی هادداشت تمام می شد، جلو آمدم و به جناب مبلغ تعارف کردم که بفرمائید، شما خسته هستی، استراحت نمایند، مردم را از کنار مبلغ برکنار نموده، گفتم اجازه بفرمائید آقای مبلغ از راه دور آمده اند، فعلاً استراحت نمایند، هنوز مدتی تشریف خواهند داشت، بعداً به زیارتشان خواهید آمد.

بهازار احترام و تجلیل، آقای نبیل زاده را وارد منزل کردم، چون خانه من پاتوق مبلغین به شمار می آمد، لذا همیشه آماه پذیرائی تازه واردین بهائی بود. ناگفته نگذارم که چون جای مبلغین در خانه من گرم و غذایشان چرب بود، مدت توقفشان طولانی می شد، گاهی تا چهل روز ادامه پیدای کرد. از جمله همین آقای نبیل زاده، توقفشان طولانی گردید و من به حکم مهمان نوازی و از طرفی به قصد قربت و نیت خیری که در پذیرائی مبلغین داشتم، برای اینکه دل آقای مبلغ گرفته نشود، گاه گاهی او را برای تماشای دامن صحرا به سیروسیاحت در سبزه زارهای دور و بر می بردم. قدم زنان و صحبت کنان ساعت ها گردش می کردیم. من سعی می کردم که وقت بیهوده تلف نشود، نوعاً سئوالاتی راجع به دستور العمل آقای بهاء الله و احکام صادره ایشان در قرن برق و بخار می نمودم.

یک روز همانطور که داشتیم قدم می زدیم، فرصت را غنیمت شمرده و مشکلات زیادی را از آقای مبلغ پرسیدم، چون جواب هافوق العاده جالب بود، اینک نقل می کنم و قطعاً برای خواننده عزیز هم جالب خواهد بود: پرسیدم جناب نبیل زاده! لابد در جریان هستی که مابا مسلمان هارفت و آمد داریم، گاهی آنها بر ما اشکالاتی وارد می نمایند که از جواب آنها عاجز و درمانده می شویم، اجازه می خواهیم که هم اکنون من در نقش یک فرد مسلمان آن سؤال هارا از شما بنمایم و جواب هایی که مرحمت بفرمائید یادداشت می کنم، یقیناً در آینده، برای ما از نظر بحث با مسلمان هاصد درصد مفید خواهد بود، نبیل زاده مغرورانه گفت: «هرچه می خواهد دل تنگت بگو» و اضافه فرمودند که مگر امکان دارد که کسی بتواند به بهائیت اشکال بگیرد؟!...

من که باتمام مغلظه بازی هایی که بلد بودم گاهی در جواب اشکالات مسلمان هامی ماندم، وقت را غنیمت شمرده پرسیدم: آقای نبیل زاده مسلمان هامی گویند بهاء الله در کتاب اقدسش دستور داده اند که اگر کسی زن نماید، باید فقط 9 مثقال طلا آن هم به بیت العدل بهائیان جریمه بدهند، در صورتی که در قرآن مجید کیفر مرد وزن زنا کار صد ضربه شلاق و یا سنگسار کردن است، (*در صورتی که زن، شوهر و مرد، زن نداشته باشند، ضد ضربه

شلاق و در صورتی که زن، شوهر و مرد، زن داشته باشند هر دو نفر سنگسار می شوند. و کی گویند این حکم کتاب اقدس هرگز قابل عمل نیست، زیرا:

اولاً: تعیین نکرده که این زن و مرد چگونه زن و مردی باشند، به علاوه همان طوری که مرد باید 9 مثقال طلا بدهد، زن هم باید 9 مثقال طلا بدهد، از این گذشته تفصیلی در این حکم نداده که آیا هر دو بر این کار رضایت داشته باشند، یا مجبور شده باشند، یا یکی از دو طرف مجبور باشد، و اشکالات دیگری که بعداً توضیح می دهیم.

آقای نبیل زاده که هرگز حساب این حکم بهاء الله را تاکنون به این دقت نکرده بود، کمی در فکر فرو رفت و سپس گفت: جناب رحمانی در دین اسلام مجازات و تنبیهات بدنی بوده است، برای همان حکم شلاق و یاسنگسار کردن است؛ اما در بهائیت، تنبیه، روحی است، برای همین حکم پرداخت جریمه نقدی نمودند.

گفتم: جناب نبیل زاده! قسم به بهاء الله می خورم! خودت هم می دانی که غرضی در کار نیست، می خواهم بفهمم، گرچه یک مسلمان اگر این اشکال را بر ما داشته باشد، می گوئیم قصد دست انداختن ما را دارد، اما پرسش های من به منظور درک حقایق است...

هنوز داشتم حرف می زدم که آقای نبیل زاده گفت: خواهش می کنم آقای مسیح الله تمام سؤالات را بفرمائید بدون هیچ گونه ناراحتی جواب خواهم داد.

گفتم: آقای نبیل زاده در این حکم کتاب بهاء الله چندین اشکال است:

اولاً: فرمودید دادن پول تنبیه روحی است و در سنگسار کردن تنبیه جسمی، قبول ندارم، زیرا اگر کسی را در حضور مردم شلاق بزنند، علاوه بر اینکه جسمش را آزرده اند، روحاً هم او را تنبیه کرده اند. و اگر سنگسار نمایند، شخصی از بین رود، جای تنبیه جسمی یا روحی باقی نمی ماند.

ثانیاً: اگر در این حکم کتاب اقدس، فرقی بین صورت رضایت طرفین و اجبار نگذاشته است، حال اگر این عمل خلاف عفت به زور نسبت به ناموس کسی صورت گرفت، باز هم آن زن باید همین نه مثقال طلا بدهد؟ در صورتی که این کار به اصطلاح قوز بالای قوز است.

ثالثاً: تمام زن ها که کارمند و کارگر نیستند، و زندگیشان را شوهر اداره می کند، اگر چنین خلافی پیش آید، زن باید این پول را از کجا تهیه کند؟ مگر اینکه برای تهیه کردن این پول، با عرض معذرت یک کار خلاف دیگری انجام دهد، مثلاً دست به سرقت بزند... بالاخره هم موفق نخواهد شد که این پول راحتی برای همان مرتبه اول فراهم نماید. و یا باکمال شرمندگی بایده شوهرش بگوید چون من این عمل خلاف را انجام داده ام شما جریمه را بپردازید.

رابعاً: عمل خلاف بین یک زن و مرد صورت گرفته، چرا بایستی پول هارابه بیت العدل بپردازند؟ ضمناً درآمد زندگی افراد که بر ماریاست روحانی دارند نامشروع است.

خامساً: اشکال بزرگتر اینکه اگر یک زن و مرد این عمل خلاف عفت را چند بار تکرار کردند، دیگر قدرت مالی ندارند که جریمه پرداخت نمایند؛ در این صورت تکلیفشان چیست؟ آقای نبیل زاده خود به یاد دارید که بهاء الله در اقدس می گویند: «اگر کسی یک بار زن نماید باید 9 مثقال طلا بدهد، اگر دوبار باشد 18 مثقال، اگر سه

بار باشد 36 مثقال، به همین ترتیب «اگر کسی در بهائیت ده بار زنا نماید، باید هفت من و هشت سیر طلا به بیت العدل بپردازد!!»

در این لحظه مابه سایه درختان سبز کنار قنات دهمان رسیده بودیم، آقای نبیل زاده، رشته سخن را از دستم گرفته و گفت: جناب مسیح الله! چند دقیقه ای زیر سایه درختان استراحت کنیم. شاید می خواست از این پرسشهای پیچیده من خلاصی یابد. یابه اصطلاح شانه خالی کند؛ ولی غافل از اینکه من کسی نبودم که از سؤالم بگذرم. به هر صورت زیر سایه درختان نشستیم؛ بلافاصله من کاغذی از جیب درآورده، قلم رابه دست گرفته، و شروع به حساب کردن نمودم. نبیل زاده پرسید: آقای مسیح الله می خواهی چه بنویسی؟ گفتم: می خواهم جریمه زنا را حساب کنم. و بعد از پانزده دقیقه صورت ذیل را جلوی آقای نبیل زاده گذاشتم:

اگر کسی دست به عمل خلاف عفت بزند در مسلک بهائیت باید جرائم ذیل را به بیت العدل بپردازد:

مرتبۀ اول	9 مثقال طلا
مرتبۀ دوم	18 مثقال طلا
مرتبۀ سوم	36 مثقال طلا
مرتبۀ چهارم	چهارونیم سیر طلا
مرتبۀ پنجم	9 سیر طلا
مرتبۀ ششم	18 سیر طلا
مرتبۀ هفتم	36 سیر طلا
مرتبۀ هشتم	یک من و 32 سیر طلا
مرتبۀ نهم	سه من و 24 سیر طلا
مرتبۀ دهم	هفت من و هشت سیر طلا
مرتبۀ بیستم	32 سیر و 72 من و 73 خروار
مرتبۀ سی ام	(1510 ماشین 15 تنی) 22 و 8 و 22649
مرتبۀ چهارم	1546240 ماشین 15 تنی
مرتبۀ پنجاهم	1583349760 ماشین 15 تنی
مرتبۀ پنجاه و یکم	3166699520 ماشین 15 تنی
مرتبۀ پنجاه و دوم	6333399040 ماشین 15 تنی
مرتبۀ پنجاه و سوم	12666798080 ماشین 15 تنی
مرتبۀ پنجاه و چهارم	25333596160 ماشین 15 تنی
مرتبۀ پنجاه و پنجم	50667192320 ماشین 15 تنی
مرتبۀ پنجاه و ششم	101334384640 ماشین 15 تنی
مرتبۀ پنجاه و هفتم	202668769280 ماشین 15 تنی

مرتبه پنجاه وهشتم 405337538560 ماشین 15 تنی

مرتبه پنجاه ونهم 810675077120 ماشین 15 تنی

مرتبه شصتم 1521350154240 ماشین 15 تنی

وبلاخره برای بارشست وسوم آنقدر ماشین 15 تنی طلاخواهیم داشت که اگر این ماشین هارادر روی تمام خشکی های کره زمین قراردهیم (مساحت تمام خشکی های کره زمین روی هم بالغ بر 000 و 000 و 148 می باشد)

بازهم تمام آنهاجانمی گیرند و باید بار طرای 800 و 508 و 018 و 962 و 45 ماشین 15 تنی رابه کشتی های بارکش خالی کرده و ازراه اقیانوس هابه بیت العدل اعظم ببریم واین هم حسابش:

مرتبه شصت ویکم 3242700308480 ماشین 15 تنی

مرتبه شصت ودوم 6485400616960 ماشین 15 تنی

مرتبه شصت وسوم 12970801233920 ماشین 15 تنی

البته در این محاسبه، سطح هر ماشین پانزده متر مربع در نظر گرفته شده است و این رانیز توجه داشته باشید که اگر تمام روی کره زمین را از کوه و خاک و شهر، و همه راباخاک یکسان کرده و آنها را پراز ماشین نمایند، دیگر راهی برای بردن ماشین هابه بیت العدل اعظم نخواهد بود. و حتی خود بیت العدل اعظم نیز باید با خاک همسان شود.

و خلاصه در مرتبه صدم اگر زنا کند، باید هم وزن تمام دنیا که بالغ بر 000 و 000 و 000 و 000 و 000 و 5 و 955 تن می باشد بپردازد. که اگر کسی برای یک صدمین بار زنا نماید، باید از کرات دیگر طلا بیاورد. البته که در همان صدمین بار هم، در صورتی امکان دادن جریمه هست که تمام حجم کره زمین تبدیل به طلا بشود. (و اینک چون ما قدرت آوردن طلا از کرات دیگر را برای بهاء نداریم در همین بار صدم مهراختتام می گوئیم).

حساب دقیقی راکه نوشته شده بود، آقای نبیل زاده باتعجب نگاهی کرد و بدون اینکه دیگر مذبحخانه خواسته باشد جواب بدهد، گفت: اگر باور داشته باشی، بهاء هنگام صدور این حکم، دقیقاً حساب را بررسی نکرده است، هنوز داشت جواب عذرتراز گناه را توضیح می داد، گفتم: آقای نبیل زاده! مگر شما نمی گوئید کتاب اقدس از طرف خداست؟ آیا خدا هم فکراین مشکل را نکرده بود؟ اگر ناراحت نشوید، من می گویم بودن چنین حکمی در اقدس، دلیل است که این کتاب از طرف خدا نیست. ایشان جواب فرمودند که آقای مسیح الله! ما رابه این حرف ها چکار؟ ما باید ایمان داشته باشیم. عبدالبهاء در کتاب مکاتیب جلد 2 صفحه 247 می گوید: «فقط ایمان داشته باشید و حق چون و چراندارید.» در جواب ایشان گفتم: اتفاقاً سوالات پیچیده ای بعد از این هست، مثل بهاء الله در همین کتاب اقدس، در مورد زنهائی که بر انسان حرام است می گویند فقط زن پدر (به اصطلاح نامادری) برپس حرام است و دیگر حکم مادر اصلی، عمه، خاله و خواهر را مسکوت گذاشته و چیزی در مورد حلال بودن یا حرام بودن آنها نگفته اند؛ به نظر شما از دواج با خواهر، عمه، خاله، که در شریعت اسلام حرام است، در دیانت بهائیت هم حرام است؟ آقای نبیل زاده با کمی تأمل و تانی و من و من کردن گفتند:

دستور این گونه احکام که توضیحی ندارد، مربوط به بیت العدل است.

گفتم: مگر اعضای بیت العدل، همان نه نفر می توانند حکم صادر نمایند؟ مگر بر آنها از طرف خداوند، وحی و جبرئیل نازل می شود؟

گفت: خیر.

گفتم: پس از کجا آنها می توانند حکم چیزهایی را که بهاءالله آنها را نگفته است، بیان کنند؟ از این گذشته، اگر به دستورات سیدباب، در کتاب الجزاء نگاه کنیم، ایشان صریحاً می گویند: ازدواج با خواهران جائز است. با توجه به گفته سیدباب که ازدواج خواهر و برادر را جائز می داند، آیا نمی توان گفت که بهاءالله هم نظرش به حلال بودن ازدواج با خواهر و خاله و عمه است؟

اینجا بود که آقای نبیل زاده مانند دانه اسپندی که از روی آتش ببرد، به پاخواست و با عصبانیت گفت: خوب جایز باشد، اشکالش چیست؟

و دیگری طرف ده راه افتاد، گفتم: آقای نبیل زاده! چرا ناراحت شدید، من که حرف بدی نگفتم، من که از روی کتاب مطالب را خواندم، چرا عصبانی شدید؟ مگر تحقیق گناه دارد؟ مگر ما خودمان نمی گوئیم در بهائیت باید تحقیق باشد و تقلید صحیح نیست؟

خوب اگر می خواهید که کور کورانه بهائی باشیم دیگر سئوالی نخواهم کرد. و دیگر سکوت کردم.

نبیل زاده که دید من ناراحت شدم و احتمال هم میداد که شب به خانه راهش ندهم و از طرفی ممکن است به محفل شکایت کنم با کمی تبسم گفت:

آقای رحمانی! آقای مسیح الله! خواهش می کنم سئوالات خود را ادامه بدهید، بر خلاف اینکه گفته بود سئوال های شما را جواب می دهم گفت: [اولی توقع نداشته باشید که من تمام سئوالات شما را بتوانم پاسخ دهم. و اگر عهدی کنی که درجائی نگویی، آبروی ما را ریزی، می گویم که بهاءالله خودش هم برای این سئوالات پاسخی ندارد. اما خوب شما معلوم است که اهل دقت، و فردی نکته سنج هستید، من از تحقیقات شما استفاده می کنم.

گفتم: آقای نبیل زاده! مگر من اول روز به شما نگفتم که منظورم دست انداختن نیست، من خودم بهائی و بهائی زاده و دارای لوح صادره از خود شوقی هستم، بنابراین با خودمان می خواهیم جوابی برای اشکالات مسلمانان پیدا کنیم.

گفت: خوب بفرمائید.

گفتم: جناب نبیل زاده! آیا مقبول نداریم که کتاب اقدس از طرف خداوند بر بهائیان نازل شده است؟ گفت: چرا.

گفتم: حال در این حکم دقت کنید و ببینید آیا این حکم می تواند از طرف خدا باشد، و سپس چنین خواندم: برای قسمت اول این دستور العمل که ازدواج با خواهر و خاله و عمه باشد، جواب جز حلال بودن نیافتم. قسمت دوم حکم که می گوید:

«من خجالت می کشم که حکم پسر بچه هارا بگویم» معنایش چیست؟ با فرض اینکه این حکم را خداوند فرموده باشد، چند سئوال پیش می آید:

خداوند در موقع صدور این حکم گفته، من خجالت می کشم، حال باید دید که خداوند از جایز بودن خجالت می کشید یا از جایز نبودنش. در صورتی که جایز باشد، خجالتی ندارد. می گوید حرام است. هزاران حکم صادر فرموده، به همین یک حکم که رسیده، خدا خجالتش گرفته، گفته خجالت می کشم، این سخن از ذات مقدس خدا به دور است. و اگر بگوئیم از جایز بودنش خدا خجالت کشیده است، این امر محال است. زیرا خداوند در تمام کتب انبیاء قبل، این عمل خلاف انسانی را حرام نموده، چنان که در قرآن مجید، علت خراب شدن شهر لوط و از بین بردن قوم لوط را همین عمل خلاف انسانی می داند. در زمان بهاء الله چه مصلحتی ایجاب کرد که این عمل جایز باشد؟ آری، ممکن است بگوئیم این حکم خداوند نیست و این دستور از مغز بهاء الله صادر شده، اما چرا ایشان از بیانش خجالت کشیده اند. این مطلبی است که علتش را در تاریخ بهاء الله باید جستجو کرد.

من دیگر ساکت شدم، زیرا از گفتن چنین حرف هاپیش نبیل زاده داشتم آدم مغرضی جلوه می کردم. آقای نبیل زاده با خنده ای که حکایت از یک خشم درونی می کرد، گفت: آقای رحمانی! خواهش می کنم جسارت به حضرت بهاء الله نفرمائید؛ این حکم را ایشان فرموده اند و ما باید همین طور بپذیریم. اگر ایرادی بود به بیت العدل بنویسیم تا جواب دهند. مگر نمی دانی که جناب عباس عبدالبهاء در کتاب مکاتیبشان فرموده اند: «امروز تکلیف یاران الهی در بساط رحمانی این است که آنچه دیده و شنیده و فهمیده اند از عقیده بنهند، و آنچه صریح و ضوح بیان این عباد است بپذیرند و هیچ چون و چراند داشته باشند...» (*مکاتیب جلد 2 صفحه 247) هنوز داشت حرف می زد که جلو حرفش پریدم گفتم: یعنی ما عقل نداریم، یعنی فرمان های خلاف عقل را نادیده بگیریم، همانطور که بهاء الله ما را اسم گذاری کرده اند «اغنام الله» باشیم (*اغنام الله: یعنی گوسفندان خدا)، و به هر طرف که رانند برویم، در این صورت ما بهائیان نباید بگوئیم تحری حقیقت (جستجوی حق) که یکی از اصول بهائیت است، و به این طریق که شمامی فرمائید تقلید کور کورانه است.

خواننده عزیز! ملاحظه فرمودید که جناب نبیل زاده چگونه مغلطه وارجواب فرمودند و چگونه خود را از صحنه بحث کنار کشیدند. البته، باید انصاف داد که این اشکالات پاسخی ندارد. شاید هم از خود بهاء الله یاد گرفته است که وقتی از بهاء الله پرسیدند که چرا سید علی محمد باب دوران داود پیغمبر را قبل از حضرت موسی می داند، در حالی که همه می دانند داود بعد از حضرت موسی بود،

در جواب فرمودند:

خجالت بکشید اعتراض می نمائید؟ (*اشراقات صفحه 18)

دیگر هنگام غروب فرارسید، آقای نبیل زاده به من گفت آقای رحمانی، آهسته آهسته به سمت ده راه بیفتیم تا زودتر برسیم که مجلس تشکیل می شود و مردم معطل می شوند. با خود گفتم عجب احمقی است! تمام اشکالات مرا بدون جواب گذاشته، می خواهد برو دیک مشت زن و مرد عوام و بیسواد را به بهائیت تبلیغ کند. ولی به ظاهر از خشم محفل ترسیدم که نکنند نبیل زاده برایم پاپوشی درست نماید و ما را از چشم محفل بیندازد. در آن زمان

که من به آغوش گرم اسلام و مسلمین برنگشته بودم، خودم را بدون افراد بهائی غریب تصویری کردم و وحشت داشتم که مبادا به غربت گرفتار شوم. حق هم داشتم، ما را ترسانده بودند که طردتان می کنیم (از بهائیت بیرونتان می کنیم) ما فکرمی کردیم که ما را یقیناً از زمین خداوند خارج خواهند کرد.

به هر حال عصر باصفائی بود، از کنار صخره های قسمت بالای ده، گوسفندان در حرکت بودند. صدای زنگوله گوسفندان وجست و خیزشان برفراز قلوه سنگها منظره بسیار جالبی داشت. ولی من تمام حواسم به این بود که شاید آقای نبیل زاده از گفته های من ناراحت شده باشد. پس از پیمودن راه به منزل رسیدیم. در کنار سماور نشستیم و پس از چای خوردن به تدریج افرادی ما «الله ابهی» گویان، یکی بعد از دیگری وارد شدند. آقای نبیل زاده بر متکای قهوه ای رنگی تکیه داده و منتظر بود که همه افراد برسند، آنگاه سخنرانی خود را آغاز نماید. تقریباً همه افراد رسیده بودند که یکی از حضار مؤدبانه با صدای لرزان که حاکی از ترس بود گفت آقای نبیل زاده از وضع بهائیت در دنیا صحبت کنید.

آقای نبیل زاده که دنبال چنین سؤال و فرصتی می گشت، بلافاصله شروع کرد و خطاب به شخص سؤال کننده گفت: آقای محترم! باید شما افتخار کنید که چنین دینی دارید که شرق و غرب عالم را فرا گرفته، ایالات متحده آمریکا، قریب همه بهائی خواهند شد. شوروی تصمیم دارد دست از کمونیستی بردارد و قوانین و مقررات بهائیت را بپذیرد. و امروز کتابی در دنیا به خوبی اقدس یافت نمی شود!! (خواننده محترم) فراموش نشود که اشکالات من همه از کتاب اقدس بود.

آقای نبیل زاده داد سخن می داد، حضار از خوشحالی در پوست نمی گنجیدند. در حقیقت چاخان های مبلغ باورشان شده بود. ولی من در قلبم می گفتم اگر راست می گوئی، جواب اشکالات مرابده که این حرفهای پوچ یک شاهی ارزش ندارد. همینطور که سخن می گفت دست هارابه میز می کوبید. یکی از شنوندگان از مبلغ خواست که به او اجازه سؤال بدهد، نبیل زاده ساکت شد و آن مرد برخاست و گفت:

«آقای نبیل زاده آیا ما بهائیان کتاب های سید علی محمد نقطه اولی را قبول نداریم؟»

نبیل زاده بدون اینکه بدانند مقصود سؤال کننده چیست، گفت: آری، چرا قبول نداشته باشیم، حضرت بهاء الله قبول دارند و در کتاب اقتدارات (*اقتدارات صفحه 45) می فرمایند: «مخصوصاً بیان فارسی در این ظهور امضاء شده است...» هنوز حرف می زد، یار و داخل حرفش دوید، گفت:

پس اینکه مسلمانها بر ما اشکال می کنند که سید باب در کتاب بیان فارسی فرموده اند: باید تمام کتاب هارا نابود کرد و از بین برد، جوابش چیست؟

آقای نبیل زاده بالحنی که خالی از تمسخر نبود گفت: در ظهور حضرت نقطه اولی و بهاء نیازی به کتب دیگر نیست... هنوز داشت حرف می زد که سؤال کننده گفت:

آقای مبلغ ایشان فرموده اند: تمام کتب را باید محو کرد، امروز اگر کتاب های کتابخانه های دنیا را از بین ببریم پس تکلیف دانشگاه ها چه می شود؟ آیا دیگری می توانیم دکتر، مهندس، معمار، استاد، معلم، دبیر و... داشته

باشیم؟ مگر در کتاب های نقطه اولی و بهاء الله چیزی در مورد این علوم هست که استفاده کنیم؟ فرضاً اگر روزی بهائیت موفق شود و به این حکم کتاب سوزی عمل کند، آیا بشره قرن حجر بر نمی گردد؟...

و همچنان این ضررها را توضیح می داد. در حالیکه نبیل زاده تمام حواسش متوجه او بود و از نگاه های غضبناک آقای نبیل زاده محکومیت و بلا تکلیفی می بارید، و در زوایای فکرش دنبال فلسفه تراشی و مغلطه بازی می گردید که چگونه از عهده برآید و چگونه به اصطلاح معروف ماست مالی کند، ولی شانس آورد قبل از اینکه به جواب های بی سروته خود بپردازد و جهالت خود را بر همگان ثابت نماید، مردم عوام از گوشه و کنار محفل فریاد برداشتند: «خفه شو، خفه شو، خفه شو، بنشین به پیغمبران خدا اشکال می گیری، مگر تو ایمان نداری، که اینها پیغمبرند و از طرف خدا آمده اند...»

آقای نبیل زاده قال و قیل عوام را برای خود دلیل محکم تشخیص داد و فریاد کشید که گفته انبیاء سراسر حکمت است، به آسانی نمی شود فهمید، تأمل و دقت لازم است، اشکال نمودن بر نصوص مقدس از بی ایمانی است. شما فرد مؤمنی هستید، این حرف ها چیست که می گوئید. اگر می دانستم که اینگونه حرف های مفت می زنید ابدابا به ده نمی آمدم و... من که ناظر ترضیع حق شخص سؤال کننده بودم و می خواستم از طرف او دفاع کنم، اما از سوئی وحشت داشتم که به سرنوشت او گرفتار شوم، بالحن صلح دهنده بلند شدم و گفتم: آقای نبیل زاده! ایشان قصداً اعتراض بر نصوص مقدس نداشتند، می خواستند جواب این مطلب را بدانند که در مقابل اشکال مسلمان ها درمانده نشوند، هدف اشکال و انتقاد نبود. ناراحت نباشید. از این قبیل سؤال ها برای من هم هست، مثلاً حضرت نقطه اولی در باب هفتم از واحد هفتم بیان فارسی صفحه 246 مطلبی را می گویند که برای من واقعا مشکلی شده است و معنای آن را نمی فهمم، اگر جواب می فرمائید بگویم، به شرط اینکه حاضرین هیچ کدام در جواب دخالت نکنند.

نبیل زاده فرمود بپرسید.

گفتم: ابتدا سؤال دیگری می کنم که مربوط به همان مطلب است، جواب مرحمت کنید، آنگاه مطلب کتاب بیان را می خوانم، بفرمائید: «من یظهره الله» یعنی چه و مقصود چه کسی است؟

آقای نبیل زاده مؤدبانه فرمودند: معنایش این است «کسی که او را خدا ظاهر می گرداند» و مقصود حضرت بهاء الله است. گفتم: خیلی متشکرم حال عبارت کتاب بیان را می خوانم:

اگر کسی به حضور من یظهره الله (همان بهاء الله) برسد باید که از او درخواست فضل نماید. اگر بخواهد تا من یظهره الله دست بر آن شخص بگذارد، باید آن شخص خودش را مشرف نماید. و نحو مشرف شدن این است که مقعدش را به خاک کفش و نعلین من یظهره الله بساید...

هنوز حرفم تمام نشده بود که صدای شلیک خنده حضار بلند شد.

مسخره آن وقتی شد که گفتم:

آقای نبیل زاده شما خودتان اگر بهاء را درک می کردید باید چکار می کردید؟ باید شلوارت... و باید... را به خاک نعلین بهاء الله می گذاشتی؟

خنده عجیبی همراه باخشم درهم آمیخت. اعتراض ازهرسو درگرفت. ولی آقای نبیل زاده شهامت کرده، گفت: تقاضا دارم آقایان ساکت باشند و آرامش را رعایت فرمایند. غوغا که فرونشست دوباره شروع کردم: ماشنیده بودیم که به خاطر احترام پادشاهان و بزرگان، پیشانی ادب بر زمین می گذاشتند، امانشنیده بودیم که مقعدشان را بر خاک بمالند.

مجلس دوباره متشنج شد و درهم ریخت، در این لحظه بود که آقای نبیل زاده میزسخنرانی را ترک کرد و افراد هم تقریباً ناراحت شدند و آخرین حرف های آقای نبیل زاده این بود که: آقای رحمانی مطلب دیگری در کتاب بیان نبود که شما فقط این مطلب را مطرح کردید.

شب، ساعت ده ونیم شده بود و آقای نبیل زاده اجازه مرخصی داد و همگان رفتند. موقعی که تنهاماند یم گفت: آقای رحمانی! سروگوش افراد را باز نکنید و به زندگی افرادی مثل مالطه نزنید، بگذارید چند صباحی زندگی کنیم و...

از این گفتار فهمیدم که این آقایان حقیقت مطلب را درک کرده، ولی مصلحت زندگیش اجازه نمی دهد که از بهائیت دست بردارد. و چون آقای نبیل زاده را اهل حال یافتیم، گفتیم:

آقای نبیل زاده! یکی از افراد معتقد به بهائیت، داستانی برایم نقل کرده است، اگر اجازه بدهید برایتان نقل می نمایم، آقای نبیل زاده خیال کردند داستان راجع به فضیلت بهاءالله می خواهیم چیزی نقل کنم، فوراً گفتند:

«بسیار خوب! بفرمائید، استفاده می کنم». و من چنین شروع کردم:

آقای ضیاءالمعرفه نقطه پرور محولاتی روزی بیان می داشت که:

آقای محمدجعفرنقدی که از مومنین به بهائیت است و شیفته ملاقات عباس عبدالبهاء بوده، برایم نقل کرد که مدت ها بود آرزوی ملاقات عبدالبهاء (عباس افندی) را در سرمی پروراندیم، و چه شب ها که به خاطر ملاقات حضرتش نمی خوابیدم، و گاهی در خانه خلوت کرده و به آرزوی دیدارش اشک می ریختم و نذر و نیازهایم کردم و باخومی گفتم اگر سرم به قدم حضرت عبدالبهاء می رسید سر به آسمان می سائیدم. شب و روز در این افکار و به آرزوی ملاقات عبدالبهاء وقت می گذرانیدم تا سرانجام توانستم با فروختن گا و گوسفندهایم پولی برای رفتن به حیفات تهیه کنم. البته تنها خرج مسافرت و کرایه ماشین نبود، بلکه مهم تهیه مقدار زیادی سوغات و تعارف، و هدیه و به اصطلاح کادوئی بود که می بایست فراهم آورم. بدیهی است که بعد از مدتی می خواستم به پابوسی امام اول بروم؛ دست خالی نمی شدره افتاد. به اصطلاح از جایی به جایی می رفتم و به ارض اقدس حیفا مسافرت می کردم. آنچه که برای سفر و پابوسی فراهم کردم به قرار ذیل بود:

1- سه من زعفران

2- 9 طاقه پارچه عبای نائینی اعلا

3- 19 انگشتری عقیق که بر روی نگین آنها این جمله حکامی شده بود (قل الله حق وان مادون الله خلق وکل اله عابدون) قیمت هر انگشتر 70 تومان پول نقره بود.

4- 5 من مغز پسته رفسنجان

5- 3 توپ مخمل کاشان

6- 60 شیشه عطر قمصر کاشان

شاید هیچ کس هدایایی [این چنین] تا آن تاریخ فراهم نیاورده بود. خداگواه است زندگانیم رافروختیم و راه افتادم. با خود فکرمی کردم هنگامی که چشمم به جمال عباس عبدالبهاء روشن شود بلافاصله مرادراخانه مخصوص جای خواهد داد و می توانم صبح و شب در خدمت عباس عبدالبهاء حضور یافته و از احکام بهائیت استفاده نمایم. در طول راه در این خیالات واهی و باغ های زرد و سرخ و خیالی راه می پیمودم تا اینکه به حیفا رسیدم، ابتدا در مسافرخانه ای اطاقی گرفتم. با خود گفتم اجالتاً اتاقی می گیرم، ولی بعد از تقدیم تعارفات مرا با سلام و صلوات به منزل شخصی عبدالبهاء خواهند برد تا هر وقت که خواسته باشم در حیفا بمانم راحت. و با خود می اندیشیدم که تمام حیفا بهائی هستند و از هر کسی آدرس امام اول را بپرسم، با افتخار مرا راهنمایی خواهد کرد. بنابراین فردای آن روز از مسافرخانه خارج شدم، کنار خیابان ایستاده و ماشین کرایه ای سوار شدم، راننده پرسید کجایم روی؟ گفتم:

به بیت اشرف، محضر امام اول، حضرت عبدالبهاء عصن اعظم، و بالاخره آنچه از القاب که مبلغین در محولات به من آموخته بودند تحویل راننده دادم؛ با خود می گفتم راننده افتخار هم خواهد کرد که مرا برساند. ولی برخلاف انتظار، راننده گفت من این آقارانی شناسم، تعجب کردم، یعنی چه؟ چطور می شود آوازه بهائیت شرق و غرب را گرفته باشد و این آقاخانه عباس عبدالبهاء را نداند، گفتم: آقای راننده مگر شما اهل حیفا نیستید؟ گفت: چرا. گفتم: پس چگونه آدرس عبدالبهائیان می دانید؟ راننده ناراحت شد و گفت: آقا پرحرفی نکن، برو پائین من کار دارم، مگر من آدرس هری سروپائی را می دانم!؟

با ناراحتی از ماشین پیاده شدم، بارها راه گاری دستی گذاشتم، از خیابانی به خیابانی و از کوچه ای به کوچه ای، جویان و پیرسان می رفتم تا بالاخره به یک بهائی برخورد کردم، گفت: من می دانم کجاست؛ مرا راهنمایی کرد تا به در منزل رسیدم. سرو و وضع منزل درهم ریخته بود. هرگز باور نمی کردم خانه عبدالبهاء باشد. ولی چون از خستگی می خواستم به زمین بیفتم به ناچار در زدم، بعد از چند دقیقه یک فرد نخراشیده جلو در سبز شد، با صدائی خشن و لحنی تند گفت: به کجا کار داری؟ گفتم می خواستم دست عبدالبهاء را ببوسم و به حضورشان شرفیاب شوم، دیدم ناراحت شد. می خواست چیزی بگوید، عجله کردم گفتم: مقداری هدیه هم خدمت ایشان آورده ام، کمی از خشم پائین آمد دستش را دراز کرد و گفت: لطفاً مرحمت کنید و تعارفات را از دستم گرفت، دیگر بدون اینکه به من توجهی کرده باشد در را بست و گفت بفرمائید: قبول است. من جلو در منزل یخ زد، متحیر ماندم یعنی چه، مگر نوکر پدرا این آقا بودم، اصلاً چرا این آقا نپرسید من کی هستم؟ چرا تعارف به خانه نکرد؟ چرا نگفت از کجا آمده ای؟ و... و... و صد تا چرای دیگر از خودم می پرسیدم، ولی سرانجام همه این حرفه ها این بود که بروا حمقت نموده اند، مسخره ات کرده اند، خلاصه خرت گرفته اند. مگر نشنیده ایم که بهاء الله ما را گوسفندان خدا لقب داده است!! بعد از نیم ساعت چه کنم، چه کنم، برگشتم. با خود گفتم مگر عباس از حال من اطلاع ندارد؟ مگر او امام

نیست؟ باز به خود جواب می دادم، از کجا معلوم که امام باشد؟ خشم و بغضی راه گلویم را گرفته بود، مثل آدم های دیوانه داخل خیابان با خودم حرف می زدم. مردم هم به من متوجه شده بودند و به قیافه ام می خندیدند!!!

به مسافرخانه برگشتم. آن شب رابارنج فراوان پشت سر گذاشتم. فردا تصمیم گرفتم که اگر یک ماه هم در حیفا بمانم باید عباس افندی را ببینم و از این مردشکایت کنم. از آن پس هر روز از صبح تا شام دوروبر خانه عباس پرسه می زدم. هر که خارج می شد می پرسیدم حضرت عبدالبهاء تشریف دارند؟ می گفتند: خیر! گاهی به خودم بدویراه می گفتم. گاهی خودم را ملامت می کردم و می گفتم: ای کاش! تعارفات را در نمی کردم و با شرط ملاقات تقدیم می داشتم. خلاصه کلاف سردرگم شده بودم. حق هم داشتم، آخر انتظار چنین کاری رانداشتم. یک هفته تمام در پریشانی حواس گذراندم. همین جابود که گفته بهاء الله یادم آمد که می گوید: «تالله قدضلت راس الخیط فی امری وصرت متحیراً» (* آثار قلم اعلی جلد 4، ص 329 تألیف میرزا حسینعلی بهاء الله). روز جمعه فرارسید، هنگام نماز ظهر دیدم پاشو و بروئی به راه افتاد، کس و کار عباس عبدالبهاء این وروآن ورمی دوند؛ از یکی آهسته پرسیدم چه خبره؟ گفت حضرت می خواهند نماز تشریف ببرند. خوشحال شده با خود گفتم همین جامی ایستم، هرگاه حضرت خارج شدند دستش را می بوسم و با او به راه می افتم. در ضمن راه هدایا را گوشزد می کنم. بعد هم در جماعت بزرگی که از اهل بهاء تشکیل می شود در صف اول شرکت می کنم. دیگر ولش نخواهم کرد. ولی به زودی به خود آمدم که در بهائیت نماز جماعت خواندن وجود ندارد، چنانچه سید علی محمد باب می گوید: «فی حرمه صلوه الجاعه الاصلوه المیت فانکم تجتمعون ولكن فرادی تقصدون.» (* بیان فارسی صفحه 324)

ترجمه: نماز جماعت حرام است، مگر نماز میت، پس همانا شما گرد هم آید و لکن قصد فرادی کنید.

در هر صورت در همین افکار تقریباً مالیخولیائی بودم که در منزل باز شد، عده ای دور شخصی که لباس سفید پوشیده و نعلین عربی تمیز و پاکیزه ای به پا کرده و عمامه کوچک ساده و ریشی سیاه و انبوه برای خود ساخته بود محاصره نموده اند، یقین کردم حضرت عباس عبدالبهاء خودش است، جلو آمدم «الله ابهی» گفتم، دوروبری هایک نگاه تند و غضبناکی نمودند و بر سرم فریاد کشیدند که چرا سلام نکردی؟ خجالت بکش، بروگم شو!! گویی صد خروار آب یخ بر سرم ریختند!! یعنی چه؟! به مامی آموختند که شامبه جای سلام که در اسلام مرسوم است «الله ابهی» بگوئید، حالا چطور شده که به من پر خاش کردند که چرا سلام ندادم! همه این مطالب در آن حال برای من باور نکردنی بود، ولی بعداً به سر همه مطالب پی بردم. در افکار خود دست و پامی زدم که جمعیت از من دور شدند. من هم با عجله پشت سرشان راه افتادم. دوان، دوان رفتم تا به مسجد جامع مسلمانان رسیدیم. تعجبم بیشتر شد، یعنی چه! عباس عبدالبهاء در مسجد جامع مسلمانها چه می کند؟ شاید پیش نماز مسلمان هاست؟ باورم نمی آمد. در هر حال وارد مسجد شدم. عباس افندی رفت به صف اول، من هم به سرعت از صف جماعت گذشتم و خود را به هرزحمتی بود در کنار عباس عبدالبهاء جازدم. دوروبری هامی خواستند مرا دور کنند، ولی نزدیک بود فریاد بکشم آبروشان را ببرم. آنقدر ناراحت بودم که اگر دست به سرم می زدند فریادمی زدم. آنها هم که هوارا بری دیدند چیزی نگفتند.

پیش نماز مسلمان ها آمد، همه اقتدا کردند، عبدالبهاء هم مانند همگان اقتدا کرد، در بین دو نماز، من آهسته به عباس عبدالبهاء گفتم: قربان هدیه های بنده رسید؟ عباس غضبناک برگشت و نگاه تندی کرد و انگشت بردماغ بینی گذاشت و فرمان سکوت داد و آهسته گفت: در این جا چیزی نگویید، بیائید منزل. هنوز می خواستم بگویم آقا آدم راهم ندادند که بلند شد دوباره به نماز ایستاد. صبر کردم نمازش را تمام کرد، گفتم: آقا چیزی مرقوم بفرمائید، راهم نمی دهند. اعتنائی نکرد. باور کن چیزی نمانده بود که دشنام بدهم، بدو بپراه بگویم. یکی از دوروبری ها دستم را گرفت، گفت: آقا راناراحت نکنید؛ حتما تشریف بیاورید من آنجا هستم، به شما اجازه خواهم داد. خلاصه ما را خاموش کردند. دیگر چیزی نگفتم. اما از تمام این صحنه هارنج می بردم. بعد از نماز عباس بلند شد راه افتاد، من هم راه افتادم؛ در بین راه کمی عقب ایستادم و از چند نفر پرسیدم این آقا کیست که تشریف می برد؟ گفتند ما نمی شناسیم. اما آنقدر می دانیم مردم مسلمان خوبی است، هر روز نماز جماعت شرکت می کند. من تا در محولات بودم، فکرمی کردم تمام حیفا بهائی هستند، این جا بود که فهمیدم مردم حیفا، عباس عبدالبهاء را نمی شناسند، و عباس افندی هم سعی کرده است که مردم او را یک فرد مسلمان بشناسند. علت شرکت در نماز جماعت هم همین بوده است. و اصلا بهائیان در اختفایه سر می برند. و تمام با حقه بازی و دوز و کلک خودشان رانگه داشته اند. مبلغان به مامی گفتند شخصیت عبدالبهاء شرق و غرب را گرفته، برعکس تمام تبلیغ ها و پروپاگانداها چیزی بود که من دیدم.

به هر حال رفتم تا در ب منزل عباس، برگشت نگاهی به من کرد و گفت حال برگردید، شب تشریف بیاورید. باز هم مایوس برگشتم. شب، هنگام غروب آفتاب با هزار یأس و ناامیدی رفتم در زدم، در را باز کردند، وارد شدم، تشکیلاتی دیدم که نمی توان وصف کرد!! وضع فلاکت بار خودم را دیده بودم، حالا خودم را در این کاخ مجلل می دیدم. هوش از سرم رفت!! آیا این خانه عباس است؟ با آن وضع زاهدانه ای که امروز دیدم!! این همه تجملات را از کجا آورده است؟ آخر عباس با این وضع کی از حال فقرائی مثل من خبر دارد؟ ای کاش! بد آراهم نمی دادند. در همین افکار مرابه اطاق پذیرائی وارد کردند، هنگام شام خوردن رسید، عباس با وضع بسیار مرتبی آمد و نشست، حال من و بهائیان منطقه محولات را پرسید؛ خوش آمدی گفت و با کمی عذرخواهی به بهانه اینکه گرفتارم، مهمان دارم، باشد دورفت. یخم زد.

عباس افندی با آن همه ظاهر مقدس مآبانه ای که داشت، بیش از این از من پذیرائی نکرد و دورفت. با خود گفتم شاید مهمان های خیلی عزیز از جای دیگر آمده اند. آخر شخصیت عباس ایجاب می کند که از امریکا، انگلستان به ملاقاتشان بیایند!! مرد کوچکی نیست! شخصیتی جهانی است! باز هم یک شخصیت موهومی پیش خودم برای عباس ساخته بودم و به حکم دوستی که با عباس داشتم کارهایش را پیش خودم به طور معقولانه ای توجیه می کردم. تا یادم نرفته بگویم که از اطاق پهلویی صدای شلیک خنده بلند بود.

شام را صرف کردم. کم کم ساعت ده و یازده شد، به من تعارف خوابیدن کردند. آماده خوابیدن شدم، ولی هنوز هم از اطاق پهلوی صدای حرف زدن و خندیدن می آمد، رفتم که بخوابم و به قصد مستراح رفتن از اطاق خارج شدم، از پنجره یواش نگاه کردم بینم آنچه خبر است که این همه می خندند و قهقهه می زنند، مگر مهمان

ها از کجا هستند؛ ولی افسوس به زودی چیزی دیدم که دیگر از بهائیت چشم پوشیدم و آن شب راتمام به خودم بدوبیراه می گفتم. زحمت هاورنج های آن سفروتهیه آن همه هدایا رابرای خودم کاربیهوده وعبث تشخیص دادم. حال خواهید گفت: چه چیزی دیدی؟ عباس رابابدن لخت و... وچنددخترو... و... وبعدا نقل کننده برایم [گفت جناب ضیاءالمعرفه] ناظر این صحنه ها [از آن تاریخ هرکسی راجع به بهائیت صحبت کرده، جز فحش چیز دیگری تحویل نگرفته است.

خواننده عزیز! وقتی که این داستان را از قول ضیاءالمعرفه، از قول... برای نبیل زاده نقل کردم، نبیل زاده گفت: جناب رحمانی! خواهشی که من از شما دارم این است که این داستان را برای دیگری نقل نکنید؛ آبروی بهائیت در خطر است. یعنی در حقیقت آبروی من و تو که بهائی هستیم در خطر است.

همین طور که داشتیم صحبت می کردیم، یک بار متوجه شدم که داستان ضیاءالمعرفه، شب را بر ماصبح کرده است؛ دیگر مهرسکوت بر لب زده خوابیدیم. وقتی که همه مسلمان ها برای نماز صبح از خواب برمی خیزند، نبیل زاده و من به خواب رفتیم. ساعت یازده از خواب بلند شدیم، چایی صرف کردیم. آقای نبیل زاده که با اشکالات روز قبل روبه روشده بود، مثل اینکه دیگر هوارا بری دیده بود، پیشنهاد کرد: آقای رحمانی! شما به دوستان بهائی اطلاع دهید که با آنها خداحافظی کنم، می خواهم بروم. در جواب گفتم: آقای نبیل زاده! ما هنوز سؤال زیاد داریم، اظهار محبت بفرمائید تشریف داشته باشید سوالات ما را پاسخ بدهید، استفاده کنیم. آقای نبیل زاده گفت: تا من شماران دیده بودم، مغرور بودم؛ اما حال دیگر من باید از شما سوالات خود را بپرسم.

گفتم: اختیار دارید آقای نبیل زاده! شما مبلغ سیاره هستید، هر چه نباشد جهان دیده اید، باید اظهار محبت بفرمائید که برای من از کتاب نقطه اولی (جناب باب) مطلب نامفهومی باقی مانده است، مثلا حضرت نقطه اولی در کتاب بیان فارسی صفحه 298 می فرماید: «اگر کسی همسرش اولاد نیاورد، می تواند با اجازه شوهرش با دیگری همبستر شود، شاید بچه ای بیاورد»، آیا غیرت و مردانگی، اجازه چنین امری را می دهد؟! و در مورد دیگر، حضرت نقطه اولی در کتاب بیان عربی باب دهم از واحد هشتم می گویند: «اگر در خواب شیطانی شدید اشکالی ندارد، و همچنین اگر جلق بزیند» (* کتاب بیان عربی صفحه 35 تالیف علی محمد باب) در صورتی که امروز اطبا به زیان چنین عملی متفق هستند. و نیز حضرت باب در کتاب بیان فارسی صفحه 30 معتقد است که قیامت هر پیغمبری ظهور هر پیغمبر بعد از آن پیغمبری باشد، یعنی ظهور حضرت عیسی، قیامت حضرت موسی، و ظهور حضرت محمد قیامت حضرت عیسی، و همچنین و... بنابراین قیامت و روز بازپسین وجود ندارد، پس معاد که یکی از اصول دین است چیست؟ و در صورتی که روز رستاخیز وجود نداشته باشد، تکلیف مردمان جنایتکار چیست؟ پس دیگر عدالت خدا چه معنی دارد؟ اشکال دیگر، و یا گرمی خواهی بگویم سؤال دیگر من، موضوع نوزده ماه است؛ تمام دنیایمان دانند و قبول دارند که دور سال قمری 12 ماه است، اما ایشان نوزده ماه قرارداده اند، و... هنوز داشتم حرف می زدم که آقای نبیل زاده جلو حرفم را گرفت، گفت: آقای مسیح الله، اگر شما بپذیرید که این حرف ها را پیغمبری گفته است، دیگر نباید اشکال بکنید. گفتم:

اصلا به چه دلیل این آقایان پیغمبر بوده اند؟ آیا بهاء معجزه ای، بینه ای، دلیل و برهانی بر نبوتش دارد؟ آقای نبیل زاده همانطور که داشت با افرادی که ما خدا حافظی می کرد و دیگر خودش را از شر اشکالات من خلاصی می بخشید، گفت: آقای رحمانی! ایشان «بهاء» چقدر رنج کشیدند، چقدر زحمت دیدند، و در راه ابلاغ رسالت خود چه اندازه خون جگر خوردند، آیا دلیلی محکم تر از این دلیل که گفتم هست؟

چون دیگر آقای نبیل زاده داشت می رفت، نخواستیم این جواب بی ریخت و قواره اش را مورد اشکال قرار دهیم، ولی در دل گفتم واقعا چه معجزه ای نقل کرد! نظیر معجزه ای که در کتاب راه راست جداول از قول حاجی خلیل نقل کردم که حرکت مورابرسر و صورت «بهاء» معجزه ای قرارداد. برای آخرین لحظه آقای نبیل زاده خاطره چهار روز قبل را که سروروی خرد و بزرگ و بچه های ده مارادربوسه غرق کرده بود تکرار کرد و راه افتاد. و ما توانستیم از زحمت مهمان داری جناب آقای مبلغ خلاص شویم.

دیگر آقای نبیل زاده رفت اما چشمان مردم عوام ده ما تا چند کیلومتر آقای نبیل زاده را بدرقه می کردند. و سرانجام مایوسانه به خانه های خود برگشتند.

بخش دوم

گفتگوی یکی از رهبران تبلیغی به نام سید موسوی اصفهانی

چند روز از رفتن آقای نبیل زاده گذشت و ما توانستیم نفس راحتی بکشیم. یک روز وقت نه روز مزرعه برای استراحت برگشتیم، بچه ها را در سر کوچه شادان یافتیم، جلودرهم سرم مرامتوقف کرد و آهسته به گوشم گفت: که مهمان عزیزی داریم؛ گفتم: کیست؟ گفت: آقا سید موسوی اصفهانی، از نخبه ترین مبلغ های تهران و مشهد. همین طور که داشتیم حرف می زدیم دیدم مردی از داخل خانه بیرون پرید، دست به گردنم انداخت و شروع کرد سر و صورت مرا بوسه دادن، پس از احوال پرسى گفت: آقای رحمانی! چند روز قبل، ذکر حضرت عالی در محفل مشهد به میان آمد، آقای نبیل زاده از شخصیت فوق العاده شما تمام سردمداران بهائیت را در مشهد به تعجب وادار کرد، سرانجام در محفل تصمیم گرفتند که من خدمت برسم و سلام احبای الهی را به عرضتان برسانم و از زحمات فراوان شما در راه بهائیت و ارشاد همگان به نیابت رؤسای محفل، تقدیس و تشکر به عمل آورم. و... همین طور که داشت لوخ به پالونم می زد و یا به عبارت دیگر هندوانه زیر بغلم می گذاشت، داخل حرفش دویم و گفتم، جناب مبلغ اختیار دارید، آن ذره که در حساب ناید مائیم. و یا آنجا که عقاب پر بریزد، از پشه لاغری چه خیزد! شما سروران محترم هستید که امر بهائیت را در شرق و غرب رواج داده و فرمان بهاء الله را به جهانیان ابلاغ نموده اید، ما می توانیم فقط مهماندار خوبی باشیم و جلسه بگذاریم تا شما تبلیغ کنید و... خلاصه از این تعارفات شاه عبدالعظیمی، فراوان رد و بدل شد. در حالی که می توانم قسم یاد کنم که گفته های هیچ یک از دو طرف حقیقت

نداشت. در هر صورت پس از پایان یافتن تعارفات و صرف چائی، من بعد از ظهر از کار و کسبم مانندم و وقف خدمت مبلغ شدم. ضمناً در این فکر فرو رفتم که چرا آقاموسی این قدر از ماتجلیل و بزرگداشت نمود؟ ولی به زودی سرمطلب را دریافتیم؛ علت آن بود که آقای نیل زاده به مشهد رفته، قسمتی از اشکالات رد و بدل شده بین من و خود را بازگو کرده است، محفل به هراس افتاده که نکند از بهائیت برگردم، بلافاصله آقاموسی را فرستاده اند تا از من تشویق به عمل آورد. در حالی که من بهائی مؤمنی بودم و غرضم تحقیق بود. اما از جائی که بهائیت نمی خواهد تحقیق کنیم ترسان است.

خلاصه آن شب راجلسه تبلیغی گذاشتیم و آقاموسی داد سخن داد و جلسسه تمام شد و جمعیت رفتند. آن وقت گفتم: جناب آقای سید موسی! اجازه می فرمائید مطلبی را سؤال کنم؟ فرمودند: خواهش می کنم بفرمائید. بهاء الله در جواب یک فرد که از ایشان راجع به بهشت و جهنم سؤال کرده اند می گویند: «جنت لقاء من است، و جهنم نفس شوم تو، ای مشرک!» (* صفحه 68 اشراقات) اگر واقعا مطلب چنین است، پس اگر کسی ایشان را ملاقات نکند بهشتی نخواهد دید؛ آیا واقعا مطلب همان است؟ و موضوع دیگر این که آیا بهاء الله امام است؟ اگر امام است امام که کتاب نمی آورد، و آیا پیغمبرند؟ که باز خودشان می گویند: خدایم؟ من نمی فهمم.

ایشان فرمودند در خلوت به شمامی گویم. شب که خلوت شد، دونفری در اطاق خواب قرار گرفتیم، درب اطاق را محکم بستند که دیگری وارد نشود، سپس آهسته فرمودند: آقای رحمانی! شما خیال می کنید که عقیده به بهاء الله دارم، بهاء کیست که من اورا امام یا پیغمبر بدانم، برادر عزیز! روزگار است، استیصال است، بیچارگی است، مگر من تاریخ بهائیت را نخوانده ام که بهائیت و بابیت پدیده دست بیگانه و اجانب است، و مطالب نامربوطه این مسلک های باطل نیم خورده شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی است، که جز عرفان بافی بی مغز چیز دیگری در بساط آنها نیست؛ حقیقت این است که من و امثال من از مبلغین، از خود بهاء الله با سواد تر هستیم. آری، عباس افندی مقداری مطبوعات مصری را ضبط کرد که بهتر از پدرش توانست مکاتیبی بنویسد. شوقی افندی که تشکیلات بهائی را به سازمان اداری تبدیل کرد، مقداری دوام پیدا کرد؛ و الا تا به حال بهائیت از بین رفته بود. آقای رحمانی! من مگردیوانه شده ام که دست از حقایق قرآنی و آیات رحمانی که ضامن سعادت بشریت است و تمام فلاسفه دنیا ذعان و اعتراف به حقایق آن کرده اند بردارم. مگر نمی بینید که همراه و هر روز عده ای از فلاسفه و پرفسورهای خارجی و اساتید دانشگاه ها با تحقیقات عمیقانه که کرده اند وارد دیانت مقدس اسلام می شوند. همچون: آقای سولاک ملیکیان مسیحی، استاد دانشگاه تهران که فعلاً نامشان دکتر محمد علی ملیکیان است. و مانند لای لردهدلی انگلیسی که روزنامه دایلی میل، حال اورا نقل کرده، و مانند استاد نشکن تار باهی با رئیس سابق دانشکده حیدرآباد که فعلاً نامش «محمد عزالدین» است. و مانند پرفسور عبدالکریم جرمانوس مستشرق مجارستانی، و آقای پریستلی و محمد گورناراریکسون سوئدی و غیرهم...

امامن چرامسلمان نمی شوم،استیصال وادارم کرده آخربرادرامن دراین سن وسال،قدرت برزحمت کشی ندارم.زن وبچه ام خرجی می خواهند.بارم سنگین است.خودم هم 7فرزنددارم،دوتاازبچه هایم تحصیل می کنند؛مخارج دارند.چندی قبل یکی ازپسرانم برای تحصیل به اروپامسافرت کرد.متأسفانه خرج وهزینه زندگی زن وبچه پسر ام ایرج که چندی قبل درمسافرتش ازنی ریزبه شیرازدریک حادثه اتومبیل کشته شد به عهده من است.باهمه اینهاگرمی توانستم زندگی خودم راازراه کشاورزی یابازرگانی تأمین کنم،دست ازتبلیغ مرام باطل برمی داشتیم؛زیرافعلاهم پیش وجدان خودم خجل وشرمنده هستم وهم خودرادرنزدخداستول می دانم.اگرچه فعلامبلغ بهائیان هستم،اماازدین مقدس اسلام هم درباطن نمی توانم منصرف شوم.یعنی فطرت ووجدانم مرابه سمت اسلام سوق داده،وندای حقیقت وواقعیت اسلام درسراسراعضای وجودم طنین اندازاست.واگرفرصتی به دستم برسدومکان خلوتی پیداکنم،رازونیزی باخدای خوددارم،وتابتوانم فرائض یومیه اسلام راترک نمی کنم.اماخواهشمندم این حقایق پیش خودتان بماند.بهترین ارمغان من همین است که نصایح واندرزهایی است که بس نیکوباشدروزی که من مردم،شایدسخنان مرا درک نمائید.

ازاین تاریخ به بعدگاهی می دیدم آقای سیدموسی اصفهانی دورکعت نمازصبحی ونمازظهروعصری می خواندندوپس ازفریضه الهی،اشکی جاری وانقلاب احوالی درایشان می دیدم.ضمنانامبرده رامی دیدم که هرزمان کلفت من سفره گذاراپهن می کردسرابه زیرمی انداختندوباقیافه ای آلوده به غم واندوه،بانگشتان خودزمین راکاووش می دادند.به خلاف سایرمبلغین که آن بی شرم هازگوشه وکناربه دست وپای کلفت نگاه می کردند.یک روزقبل ازحرکت از«زرک»(خیرالقراء)دست مراگرفته،به جانب صحرابردند.بعدمقداری گریه کردندکه بنده هم برحال رقت بارایشان گریه زیادی نموده،سپس فرمودند:مسیح الله!من چندروزاست نان ونمک شماراخورده ام،اگراین مطلب رابه شماانگویم خیانت کرده ام،وخداوندمرابه اشدمجازات کیفرکند؛برادرعزیز!گرمی خواهی دینی برای خوداتخاذکنی ودیندارباشی اسلام،اسلام،اسلام،وگرنه بروبی دین باش.ودرهرصورت آزادباش.بهائیت دین نیست،ساخته دست خارجی است،وبطلان آن برهمه هویداست.گفتم:آقای محترم!پس این همه مبلغین دانشمندچه شده که پی به بطلان آن نبرده اند؟فرمودند:آقای رحمانی!شماازکجادانستیدکه مبلغین بطلان آن رانفهمیده اند؟وسپس شروع کردبه شرح حال مبلغین وتقسیم کردن آنهابرچهاردسته وفرمودند:آقای رحمانی!مبلغین بهائی ازنظراعتقادوعقیده داشتن ازاین 4دسته خارج نیستند:

1دسته اول: [تعدادزیادی ازمبلغین حقیقت رافهمیده وبرگشته اند،وبلادرنگ ردیه نوشته،بطلان بهائیت رابادله ومنطق صحیح آشکارساخته اند؛مانند:مرحوم حسن نیکو،نویسنده کتاب فلسفه نیکوکه اخیرادرچهارجلدچاپ شده که درزمینه خودش بهترین کتاب است،ونیزمرحوم عبدالحسین آیتی مشهوربه آواره،نویسنده کتاب کشف الحیل درسه جلد.وهمچنین مرحوم فضل الله صبحی،نویسنده ردیه مشهور«خاطرات صبحی»یا«پیام پدر»و...افراددیگری به پیروی ازهمین دسته اول ازکسانی که بعدازبرگشتن شان ازمرام بهائیت خواستندردیه بنویسند،بهائیان فورامتوجه شده،یاآنان رابه انواع دسیسه هامسموم کردندیاخفه نمودندیااگرصلاح

خود را در کشتن آنها نداشتند، آنان راتحت شرایطی قراردادند که نتوانند ردیه بنویسند. یکی از دوستانم نقل کرد در سفری که به مصر به ملاقات آقای ابوالفضل گلپایگانی، نویسنده فرائد که با قلم طرارانه و مسموم، آن کتاب را به نفع بهائیت نوشت رفته بودم، دیدم ایشان در حجره ای با مختصر زندگانی فقیرانه ای روزگاری گذراند؛ ضمناً اضافه کرد یادم نمی رود که ایشان منقلی جلوی خود گذاشته و قوری اش بش [بند] زده هم کنار منقل و یک دانه فنجان کثیف که معلوم است مدت ها است شسته نشده روی نعلبکی کثیف تراز آن گذاشته بودند، خود او هم زانو بغل زده در حیرت بود، پس از سلام و خوش و بش کردن گفتم: رفیق عزیز این چه وضع است؟! چه می کنی؟ بلافاصله این آیه را خواند: «خسرالدنيا والاخره ذلک هو الخسران المبین» (* آیه 11 سوره حج) و این آیه ای است که عمر بن سعدابی وقاص وقتی از کربلا برگشت و ابن زیاد از دادن حکومت ری به وی امتناع ورزید قرائت کرد؛ سپس شروع کرد به گریه کردن و گفت: «ان الافندی رجل سیاسی خدعنا بشیطنته»، عباس افندی مردی سیاسی بود، به تقلبش ما را گول زد. حال فهمیده ام که گول خورده ام. اما آنها قبل از آنکه دست و پایی کنم و به ایران برگردم وردیه ای بنویسم، فوراً احساس کردند و چنان شهرت دادند که من به صورت ظاهر آزادم، ولی در حقیقت زندانی ام. خلاصه تمام زحمات مرا فراموش کرده، با پرداخت ماهی یک و نیم لیره انگلیسی که به زحمت زندگی مرا کفایت می کند، مراد اینجامتوقف ساخته اند. و باز هم شروع کرد به گریه کردن. مدتی که اشک ریخت دیدم دست بردست می زندومی گوید آه! آه! دیوانه وار مدتی آه کشید، سپس ساکت شد و دست هارا که با آنها زانوهار بغل کرده بود روی سینه گذاشت. به طوری که دست راست او روی بازوی چپ و دست چپ او روی بازوی راست واقع شده بود، بانهایت ناراحتی سر و بدن را به راست و چپ حرکت می داد و حرف نمی زد. به طوری که من خسته شدم. حرکت کردم و خارج شدم. از زیادی حیرانی توجهی به من ننمودند. و شاید متوجه نشد که من از اطاق خارج شدم.

دسته دوم: مبلغینی چون من فلک زده که به بطلان بهائیت پی برده، هوی و هوس می ندارم؛ اما وضع اقتصادی و فشار زندگی مرا اوار کرده که حقوق اندکی بگیرم و زندگی خود را تأمین، و ضمناً به اسم مبلغ مسافرت هایی هم بنایم.

دسته سوم: یک عده از جوان های عیاش هستند که فقط به منظور فرو نشانیدن شهوت و اعمال غریزه جنسی، خود را در سلک مبلغین قرار می دهند. بعد ها که آنها هم پیر شدند، غالبشان می فهمند؛ برگردند یا برنگردند کاری نداریم.

دسته چهارم: عده ای هستند که قومیت و جاهلیت آنها را اوار کرده که به نفع بهاء الله تبلیغ کنند. و این دسته افرادی هستند که از کوچکی از پستان بهائیت شیر خورده و در بهائیت نشوونما و پرورش یافته اند. و تحصیلاتی نموده، پس از دوران مقدماتی وارد رشته تبلیغی شده، همان تقلید کور کورانه و تعصب و جهل و حلق نمی گذارند که

سخن حقی را گوش کنند یا استدلالات صحیح را بشنوند. یعنی مثل مشرکین صدر اول اسلام، که به مردمی که روی به اسلام می آوردند می گفتند گوش خود را پنبه بگذارید که سخنان محمد (ص) را نشنوید، این دسته که پنبه تعصب و جهل و غفلت را در گوش قرار داده، حاضر نیستند گفتار حق را بشنوند. بعد فکر کنند ببینند صحیح است یا نه. و نوعاً چون مطلب حقی را گوش نداده، و استدلالات صحیح را مطالعه نکرده اند، نمی توانند مطالب حق را از باطل تشخیص دهند. در نتیجه در هر حالی سنگ تبلیغ بهائیت را به سینه زده، و برای همیشه در جهل و نادانی باقی می ماند. مگر خدای متعال اسباب هدایت آنان را به گونه ای فراهم فرماید!

به دنبال این تقسیم بندی، اشک حسرت از چشمانش جاری شد و دیگر بامن خدا حافظی کرد و راه افتاد. من چون این اشخاص را در زرنگی از طرفی، و راستگویی از دیگر سوی دیدم، احترام زیادی نمودم. هنگام حرکت مقداری تعارفات، هدیه، و سرراهی برایش آوردم. مردم آبادی ماتمام احترامات من را به حساب بهائیت می گذاشتند. آنها نیز سرراهی و کادوی زیادی برایش آوردند. آقا موسی اصفهانی از ما خدا حافظی کرد و رفت.

خواننده عزیز! اگر ملاحظه فرمائید، نگارنده موقعی هم که در سلک بهائیان بودم بر اثر دیدن و شنیدن این مطالب و حقایق، رغبتی به این مسلک و مرام نداشتم. اما عوامل و اسبابی در سر راهم موجود بود که نمی توانستم این سد را بشکنم و خود را خلاص سازم. که شاید بعضی از آن عوامل، جوانی غفلت، جهالت، نادانی، فراهم بودن اسباب معشیت، عشرت و عدم توجه به حقایق اسلام بود.

بخش سوم

جریان تبلیغ میرزایحیی زنجانی و خواب دیدن نامبرده، عاقبت و خیم رؤسای بهائیت را

مدت ها از رفتن آقا موسی می گذشت، دیگر مبلغی به ده مانیا آمده، و کم کم داشت سرو صدای مردم درمی آمد که چرا محفل مشهد ما ترک کرده است؟ چرا مبلغ نمی فرستد؟ در این گیر و دارها بود که مبلغی به نام آقا میرزایحیی زنجانی به قریه ما (خیر القراء) وارد و در خان ما پاتوق انداخت. پس از مذاکرات معلوم شد قصد دارد سه روز در زرگ بماند و سپس باز گردد. لکن چون او امرودی خوش حالت و شیرین زبان و خوش بیان یافتم، تقاضا کردم بیشتر بمانند و ایشان نیز پذیرفتند.

والبته چون سری هم از تریاک و وافور گرم می کرد و چاکر هم مهیامی کردم برگرمی مجلس مامی افزود. (در آن تاریخ تریاک باندرول دار لوله ای اعلاکه از زرندی باطلا برابری می کرد، از طرف دولت در اختیار معتادین با قیمتی نازل گذاشته می شود، یک سیر شانزده ریال). یکی از شب های سرد زمستان، دو نفری در اطاق گرم، پهلوی منقل آتش قرار گرفته، مشغول وافور کشیدن بودیم، قوری هم کنار منقل آتش، گاهی که بستی می زدیم و دهانمان خشک می شد، یک دانه چای پررنگ اعلا با قندهای کلوخی روسی صرف می کردیم. ضمناً دو نفری هر چه

اسرار و در دلی که از اوضاع روزگار داشتیم به عنوان نقل مجلس، برای یکدیگر نقل می کردیم. ضمن صحبت گفتم: جناب میرزایحیی! از چه تاریخ جنابعالی به سمت مبلغ در بهائیت مأموریت پیدا کرده اید؟ دوست دارم برایم نقل کنید، و خلاصه شرح حال خود را که در چه تاریخ ازدواج کرده اید؟ چند اولاد دارید؟ از محفل چقدر حقوق می گیرید؟ نقل نمائید.

گفت: جناب میرزا مسیح الله! داستان زندگی و شرح حال من مفصل است، پدرم میرزا مجید در کوچکی مرابه مکتب فرستاد، قرآن و کتاب گلستان و بوستان سعدی و کتاب حمله حیدری را خواندم؛ بعد هم چنانچه رسم مکتب های قدیم بود، کسانی که می خواستند بچه هایشان بیشتر با سواد شوند، به خواندن مراحل بعدی درس هاتشویقاتی می کردند؛ پیش استاد دگری رفتم. کتاب نصاب الصبیان (* کتاب لغتی است عربی به فارسی، کوچک و منظوم.) و مختصری از کتاب امثله (* کتاب صرف افعال عربی است که طلاب علوم دینی آن را می خوانند.) و ترسل (خط شکسته) و خط رقومی و هندسه و خط نسخ و نستعلیق یاد گرفتم. و به حد کامل آشنائی پیدا کردم. و تا سن چهارده سالگی مشغول تحصیل بودم. ضمناً چون پدرم میرزا مجید مردی تهیدست بود و عائله خود را از مختصر دکانی که در بازار زنجان داشت - توتون و تنباکو فروشی - اداره می کرد، نتوانست بیشتر از این مصارف زندگی مرا متحمل شود، برای کمک خرج زندگی ما را گرد قهوه چی شدم، سه سال شاگرد قهوه چی بودم. البته بر اثر رفت و آمد اشخاص و لگروهمه جائی - مخصوصاً یک عده گاری چی به قهوه خانه ما، که در زاویه یکی از محلات زنجان واقع شده بود - و تماس با آنها اخلاق من فاسد شد، به حدی که شرح و بسط آن مناسب نیست؛ در همین اوقات بود که پدرم از دنیا رفت. تمام ثروت و اسباب دکان بین من و دو خواهرم تقسیم شد. کلیه سهم وارث من سی و پنج تومان به پول آن زمان بود. که تمامی این مبلغ را به فاصله سه ماه با رفقای نااهل خرج کردم. و ضمناً از قهوه خانه خارج شدم و باهمان باند فساد شروع کردیم به جیب بری و دزدی، مدتی شغل ما کلاهبرداری و جیب بری خلق خدا بود. اما از آنجائی که دزد و خیانت کار به کیفر کردارش مبتلامی شود، آخر الامر دستگیر شدیم؛ بدین شرح:

شبی از شبهار فقایم پیشنهاد کردند که یکی از مغازه های خرازی فروشی معتبر شهر زنجان را که برای دستبرد ما مناسب تر از مغازه های دیگر بود خالی کنیم، البته دسته کلیدهای متعدد به این منظور با خود داشتیم که هر نوع قفلی را بتوانیم باز کنیم؛ وقتی در را باز کردیم، سه نفری داخل دکان شدیم، در را بستیم و کیسه گونی هارا پرازاناس قیمتی کرده، به دوش کشیدیم که از دکان خارج شویم، یک دفعه متوجه شدیم درب دکان از آن طرف قفل شده، مات و مبهوت کیسه گونی هارا به دوش گرفته، از فرط حیرت و ترس، نه قدرت سرپایستادن و نه نشستن و نه راه رفتن و نه فرار کردن، پس از ساعتی در باز شد، پنج نفر پاسبان وارد شدند، دست های ما را بستند و صورت مجلسی تنظیم نموده، و ما را به کلانتری زنجان جلب نموده و پس از تکمیل پرونده و رفتن به دادسرا، به سلامتی شمامدت شش ماه زندانی شدیم. بعد از شش ماه از زندان خارج شده و در یکی از کاروانسراهای شهر زنجان به کمک عمویم میرزا عبدالرحمن، دالان دار و قپانچی شدم. آنجا هم بواسطه اینکه سه کیسه ترنجبین، شبانه از یک نفر تاجر سرقه رفته بود، آخر الامر مال گم شده سر از گریبان خودم در آورد، و حاج محمد رضا صاحب کاروانسرا بعد از پانزده روز دالان داری مرا بیرون کرد. وقتی مرا از کاروانسرای بیرون کردند، دیگر نتوانستم در شهر زنجان بمانم. رفتم اطراف همدان

ودریکی از معادن استخراج سنگ آهن استخدام و سرعمله شدم. چون نسبتا فعالیتی داشتم، کار من نظریک نفر از اربابان معدن رابه نام بمان اله یزدانی جلب نموده، گفت: پسر! اهل کجائی؟ گفتم اهل زنجان. گفت احسنت! احسنت! تاچه میزان سوادداری؟ گفتم: مقدار کمی سواددارم.

پرسید: ازدواج کرده ای؟ گفتم: خیر. گفت: پس امشب خانه ما باش. گفتم: بچشم.

سرشب وقتی کشیک من تمام شد، همراه ارباب روانه خانه اوشدیم. شب مرابه مجلسی که افراد زیادی زن و مرد در آنجا شرکت داشتند برد. یک نفر پیر مرد برخواست به عنوان گوینده و مقدار زیادی مطالب را که بعدها فهمیدم مطالب مربوط به بهائیت بوده، برای آنان بیان نمود. خلاصه پس از چند جلسه مرا فریب داده تسجیل (* تسجیل عبارت است از اینکه هر کسی بهائی شود. سجل شخصی بهائی را گرفته، در دفتر آمار خود ثبت می کند و نام این کار را تسجیل می گویند!) کردند و به مسلک بهائیت وارد نمودند. آهسته آهسته راه تبلیغ مطالب امری به من اموختند تا اورزیده شدم. به طور ی که بعضی شب ها که مبلغ دیرتر می آمد، من خودم بهائیان را تبلیغ می کردن. خلاصه پس از یازده ماه، آقای بمان اله یزدانی، دوشیزه خود را به نام روح انگیزه ازدواج من در آورد و عقد بهائی بسته شد. طولی نکشید که با حمایت جناب بمان اله، جزء مبلغین امری قرار گرفتم. فرمان تبلیغی مرا صادر کردند. مدت 23 سال است مشغول تبلیغ، سفرهائی به اردکان-تفت-یزد-شیراز-اصفهان-نجف آباد-نیشابور-کاشمر- تربت حیدریه- فردوس و زرگ بشرویه کرده ام. و در این حال بود پرسیدم که جناب آقا میرزا یحیی آیدار قسمت تبلیغات واقعا از روی اعتقاد و صمیمیت تبلیغ می کنید، یا برای حفظ مقام و اداره امر معاش است؟

میرزا یحیی قله قله خندید، گفت: برادر! آقای رحمانی! خیلی عجیب است از جناب عالی! بنده که اول شرح زندگی را برای شما گفتم که گاهی قهوه چی، گاهی هم جیب بروکلاه بردار، گاهی هم قپانچی و گاهی هم سرعمله معدن آهن بودم، دیگر این سؤال چه معنی دارد؟ گفتم: جناب آقا میرزا یحیی! از جواب خودداری نکنید.

گفت: آقای رحمانی! بنده این تبلیغ را هم مثل همان قپانچی گری یا کلاه برداری بیشتر حساب نمی کنم. البته این تبلیغ آسانتر است و زحمتی هم ندارد. ضمنا به هر شهری و دیاری هم وارد شدم، احترام زیادی دارم. شام و ناهارم هم مرتب و بهترین غذا مال من است. حتی در آن ایام که مردم خوراکشان نان جووارزن و ذرت بود، برای من بهترین غذاها و طعام ها را تهیه می کردند. با این حساب اعتقاد به مرام بابیت و بهائیت یعنی چه؟ همسر هم فهمیده که من به بهائیت عقیده ندارم و عباس افندی رایک آدم معمولی بیشتر حساب نمی کنم و لکن چون خیلی مرادوست دارد، افشانی کند. گاهی هم چند فحش به عباس افندی نثار می کنم. اما پدر عیالم، "آقای بمان اله خبرنگار" که من عقیده ندارم. ضمنا و افورزیادی کشیدیم، یک وقت به ساعت نگاه کردم دیدم ساعت 5 بعد از 12 شب است، و این ساعت درست مطابق بود با اذان صبح مسلمان ها در فصل زمستان. گفتم: عزیزم! خسته شدم، بخوابیم. چراغ را خاموش کرده خوابیدیم. عجب خواب خوش با کیف و نشاطی، هوا سرد اما اطاق گرم بود. از سرشب تا بحال سه منقل آتش عوض کرده ایم. دو دو افور در فضای اطاق جابه جابه حال خود باقی است. و این کیفیت بیشتر به خواب خوش ما کمک می کرد.

مدتی نگذشت، دیدم کسی بازوی مرا فشار می دهد و صدائی به گوشم می رسد: آقای رحمانی! آقای رحمانی! من هم که در آن ساعد مست خواب بودم، در عالم نشئه و خواب حرکتی کرده، گفتم: بلی. و از این شانه به آن شانه غلطی زده، احساس کردم دانه های باران می ریزد، سرازیر پرتو خارج کردم، دیدم آقای میرزایحی است که اشک می ریزد و گریه می کند. گفتم: آقای میرزایحی! چه خبر است؟ با شتاب بلند شدم، چون این منظره خواب رابه کلی از چشمان من ربود. گفتم: چه شد؟ گفت: آقای رحمانی! خوابیدم، در عالم خواب دیدم در یک صحرای وسیعی واقع شده اند، مردم زیادی در آن صحرا جمع شده اند و به قدری به هم فشرده اند که راه نفس بر من تنگ شده است، زمین آنچنان داغ بود که از کوره حداد داغ تر، التهاب و تشنگی سختی هم مرا فر گرفته که زبانم از دهانم خارج شده بود، و به قدری هوای تاریک بود که در دنیا آن تاریکی رانمی توان وصف کرد، به هر جانب می خواهم فرار کنم و خود را خلاص نمایم و به جای سردی برسانم، یا آبی تهیه کنم امکان ندارد، و راه فرار از چهار طرف بر رویم بسته شده بود، یواش یواش بر شدت عطش و التهاب افزوده می شد، سایه ای نظرم را جلب کرد، عرق ریزان، نفس زنان باز حمت زیادی خود را به سوی آن سایه رسانیدم، دیدم سایه ای است از دود سیاه که حرارتی سوزنده از او خارج می شود، نعره های خلق بلند است، همه می گویند: وانفسا! وانفسا! به آتشی رسیدم، سیاه مردانی را دیدم، گفتم: وای بر حال من! این چه عالم است، این چه جایی است؟ گفتند: صحرای محشر. گفتم: وای بر حال من! آیا پناهی است که به آنجا پناه بدهم؟ آیا کسی هست که بتواند مرا نجات دهد؟ آیا امکان دارد شربتتی از آب بنوشم؟ گفتند: پیشوای تو کیست؟ گفتم: در راه بهاء الله و سید باب تبلیغاتی داشتیم، اما به آنها عقیده ندارم. به من گفتند: مردم را همراه می کنی و به آن ها عقیده نداری، برو پیش از آن دونه فر که تو را نجات دهند.

ناگاه دیدم از دامنه محشر، عده ای رابه زنجیرهای آتش مقید کرده، ملائکه غلاظ و شداد بر آنها موکلند، و عمده های از آتش برفرق آنها می زند و به سوی دوزخ می کشانند؛ پرسیدم که این افراد کیستند؟ جواب دادند که آنها سید باب، میرزا حسینعلی، یحیی صبح ازل، عباس افندی و شوقی، و گلپایگانی را پشت سر عباس افندی نگاه داشته اند. تا چشمم بر آنها افتاد شروع کردم به دشنام دادن و لعنت کردن بر آنها، عجب آن است که آنها هم به من دشنام دادند! من گفتم: سروکار مرا به این روزانداختید. آنها گفتند: شما مبلغان اگر نمی بودید برای ما تبلیغ کنید و مردم را همراه نمائید که اطراف ما را بگیرند، ما دست از ادعاهای خویش برمی داشتیم؛ اما شما ما را نگذاشتید. باری آنها شعله های آتش رابه سمت من پرتاب کردند و گذشتند. ناگاه دیدم مردم به سمتی هجوم می آورند و می شتابند، گفتم: کجای می روند؟ گفتند: می روند نزد ساقی کوثر، حلال مشکلات، حضرت علی بن ابیطالب - علیه السلام - و اولاد طاهرینش که آنها را از آب کوثر سیراب کند. گفتم: من هم می روم، منادی ندا کرد: خیر، تو منکر وجود فرزندش مهدی هستی، و فریادی مهیب بلند شد که از وحشت آن فریاد از خواب پریدم. دیدم بدنم مرتعش و قلبم مضطرب است. آقای رحمانی! حقیقت بر من مکشوف شد، برادر عزیز! خدا مرا هدایت کرده، دانستم که بهاء الله و سید باب نمی توانند کسی را از عذاب خدای نجات دهند. گرچه این دونه فر به قیامت علاقه و عقیده هم ندارند، پس از آن شب جناب مبلغ دیگر حاضر به تشکیل جلسه درده مانشد. یکی دوازده نفر هم توقف کرد و سپس با خاطره اندوهناکی ده ما را ترک گفت. و دیگر نفهمیدم تکلیف آقا میرزایحیی چه شد.

خواننده عزیز! لابد تعجب می کنید که چرا من با دیدن این افراد، و داشتن این همه اشکالات، چرازودتر از بهائیت برنگشتم و شاید تصورش را نکنید که دست برداشتن از یک مرام هر چند باطل، چقدر مشکل است. مخصوصاً برای کسی که دارای لوح صادره از عبدالبهاء و شوقی باشد. الان هیچیک از بهائیان لوح فدایت شوم از شوقی و عبدالبهائیدارند. ولی من دارم. این هارا که نقل کردم افراد خوب از مبلغین بودند.

یابهی الابهی

خراسان خیرالقری جناب مستطاب آقامیرزاسیخ اله علیه

بهاءالله الابهی

قربانت شوم رقیمه مشمون به نور و محفوف به سرور جنابت شرف وصول، محن و بلا یاکه در سبیل تعالی امر بر جنابت وارد فوزی است عظیم، شاکر در سبیل حق باش. یالیت کل احباب نائل به این موهبت، نه چنان که این کسوت افتخار شایسته قامت هر محروم و این ماءطهور روی هر حقوم [حلقوم]، توئی مسیح مسیحانفس که از دم پاکت احبای الهی محبور علیک بهاءالله الابهی.

بنده آستان حضرت جمال قدم شوقی

یابهی الابهی

تهران توسط آقاغلامعلی دواچی خراسان جناب آقای

میرزاسیخ علیه بهاءالله الابهی فائز باد

روحی لک الفداء ای بنده صادق جمال ابهی در این دم به یاد تو همدمم و به ذکر تو مانند گلشن از رشحات شبنم، زیرا از فیض حضرت مقصود، چون ماه زلالی که سبب لطافت و طراوت قلوب می شوی. ملاحظه فرما که الطاف سلطان وجود، چه تأثیری در اهل سجود فرموده، که من در دامنه کوه کرمل در حیفا به یاد آن یار مهربان در خراسان مشغولم. و هذهمن فضل الله البدیع عبدالبهاء عباس هو الله ورقه موقنه ضجیعه محترمه «طوبی» را بابدع اذکار روحیه مکبر شوید.

بخش چهارم

خیانت یک نفر از مبلغین و به سرقت بردن انگشتر قیمتی

افرادی هم به نام مبلغ می آمدند که از هیچ امری خودداری نمی کردند. مثلاً یکی از مبلغین به نام آقامیرزا محمد پرتوی، وارد زرگ، آبادی ماشدوبه حکم انسانیت، مردم را برای استقبال نامبرده فرستاد و خودم مشغول آماده کردن مقدمات ورود مبلغ و آماده کردن اطاق پذیرائی و دستورها دادن بودم که سروکله مبلغ پیدا شد و با تکبر مخصوص به خودش که خیال می کرد ماهمه نوکران عمه او هستیم، احوال پرسید و سردی کرده و به اطاق پذیرائی رفتیم. پس از پرسش احوال نامبرده، معلوم شد محفل او را فرستاده است که نوزده روز در محل ما بماند. ما هم خودمان را برای یک پذیرائی طولانی آماده کردیم. ظهر و شب برنج و کباب آقا فراهم بود.

من انگشتری داشتم که طبق دستور علی محمد باب (※ بیان فارسی صفحه 215) فراهم کرده بودم. خود انگشتر را با 370 ریال خریده و مبلغ 250 ریال برای نقش کردن جمله (قل الله حق وان مادون الله خلق وکل له عابدون) برنگین انگشتر داده بودم. هنگامی که سر سفره می نشستیم، جناب پرتوی مبلغ به دقت به انگشتر من خیره می شد، ضمناً شب ها از انگشترم درمی آورد و لب طاقچه می گذاشت؛ دوسه روز به حرکت مبلغ، انگشترم مفقود شد. هر کجا گشتیم پیدا نشد. هرگز فکر نمی کردم که از مبلغ چنین خیانتی سر بزنند. مخصوصاً با توجه به اینکه 16 روز نان و نمک مرا خورده است. به علاوه اینکه مقام تبلیغی او اجازه چنین خطائی را نخواهد داد. ولی به مصداق آب در کوزه و ماتشنه لبان می گردیم؛ انگشتر در جیب مبلغ و ما دور جهان می گشتیم. خلاصه روزی که مبلغ می خواست تشریف ببرد، عده زیادی هم برای بدرقه حاضر بودند، سوغاتی ها و کادو ها را در خورجین گذاشتند که روی اسب بگذارند، چمدان آقا سرش بسته و حاضر بود، همین که چمدان را یکی از اهالی محل بند کرد و روی اسب گذاشت، ناگهان سرچمدان باز شد، تمام اثاث پائین ریخت، از جمله سروکله انگشتر قیمتی هم از داخل اسباب های جناب مبلغ نمایان گردید؛ اما من که آن همه تشریفات بی مورد را در باره مبلغ نمک شناس در پیش عوام کرده بودم، دیگر نمی توانستم بگویم انگشترم را در دیده است. در حالی که گوئی دلم را همراه انگشتر وارد چمدان جناب مبلغ می کردند، خودم دستوره جمع آوری اثاث دادم. تمام سوغاتی ها را با انگشتر مسروقه، جناب مبلغ ازده با خود برد. من هم با حسرت زیاد در حالی که پشت گردنم را از غصه خار اندم به خانه برگشتم.

این بود مختصری از شرح حال خود با بعضی از مبلغین و نحوه رفتار آنها در ده خراب شده ما. خواننده محترم! شما چه فکری کنید آیا باین برخورد ها و مطالعات و رفتار مبلغان، باز هم در بهائیت می ماندم؟ باز هم مهر سکوت بر لب می زدم؟ باز هم برای راهنمایی گمراهان به راه راست، «راه راست» را نمی نوشتم؟ ...

امیدوارم تالحظه ای که اجل به من فرصت دهد از قلم در دست گرفتن و از نوشتن مضایقه نکنم تا بتوانم به یاری پروردگار، حقایقی را که از نیرنگ ها و حقه بازی های این حزب تباهکار و فریب خورده و به تعبیر رساتر پدیده دست استعمار می دانم برملا نمایم. شاید از این راه به افرادی که گول شیطنت مبلغان بهائی را خورده اند خدمتی کرده باشم و شاید جبران گمراهی و فعالیت های گمراه کننده گذشته ام را نموده باشم. بدیهی است که برای هیچ کس بدون توجهات حق متعال و یاری حضرت احدیت، توانائی و قدرتی نیست. از خدماتی خواهم که تمام افرادی را که قلم به دست گرفته روشن گرا راه گمراهان می باشند یاری فرماید.

در خاتمه ضمن تقدیم سلام به پیشگاه امام زمان - علیه السلام - لوح صادره از عبدالبهائوشوقی را به منظوری بردن خواننده به عظمت مقام در بهائیت ذیلا به اطلاع می رساند:

درود بر کسانی که از هدایت پیروی نمایند و درود بر متحریان حقیقت واقعی [تکرار این دونا مه به لحاظی است که در متن تکرار شده است].

یابهی الابهی

تهران توسط آقاغلامعلی دواچی خراسان جناب آقای میرزامسیح علیه بهاءالله الابهی قانزباد.

روحی لک الفداء ای بنده صادق جمال ابهی در این دم به یاد تو همدمم و به ذکر تو مانند گلشن از رشحات شبنم، زیرا از فیض حضرت مقصود، چون ماه زلالی که سبب لطافت و طراوت قلوب می شوی. ملاحظه فرما که الطاف سلطان وجود چه تأثیری در اهل سجد فرموده، که من در دامنه کوه کرمل در حیفا به یاد آن یار مهربان در خراسان مشغولم. و هذامن فضل الله الدیع عبدالبهاء عباس هوالله ورقه موقنه ضجیعه محترمه «طوبی» را با بدع اذکار روحیه مکبر شوید.

ع ع

یابهی الابهی

خراسان خیرالقری جناب مستطاب آقامیرزامسیح اله علیه

بهاءالله الابهی مشرف باد

قربانت شوم رقیمه مشحون به نور و محفوف به سرور جنابت شرف و وصول، محن و بلا یاکه در سبیل تعالی امر بر جنابت وارد فوزی است عظیم، شاگرد سبیل حق باش. یالیت کل احباب نائل به این موهبت، نه چنان که این کسوت افتخار شایسته قامت هر محروم و این ماء طهور روی هر حلقوم، توئی

مسیح مسیحانفس که از دم پاکت احبای محبور علیک بهاءالله الابهی.

بنده آستان حضرت جمال قدم شوقی.

تشرف نامه به اسلام در هر دو جلد «چرا از بهائیت بازگشتم» درج شده است. که جهت اهمیت نگارش کتاب رساله هدایت نامه آقای مسیح الله رحمانی رابه آن آغاز نمودیم:

تشرف به دین مبین اسلام

این جانب مسیح الله رحمانی [ادارای] آشناسنامه شماره 20 صادره از بشرویه بهائی زاده و رئیس محفل بهائیان قریه زرگ بشرویه (خیرالقری) که تاکنون در راه تبلیغ بهائیت از هیچ گونه فعالیتی روگردان نبوده ام، لطف پرودگار متعال شامل حالم گردید که با مراجعه به کتب اسلامی و بهائی، و تماس با مبلغین اسلامی، بر من ثابت و مسلم شد که بهائیت دین نیست، و آخرین شریعت الهی، دیانت مقدسه اسلام است. لذا ضمن تبری از آن مرام، اعتراف قلبی خود را نسبت به خاتمیت حضرت رسول اکرم (ص) و امامت ائمه دوازده گانه و قائمیت و حیات حضرت حجه بن الحسن العسگری (عج) اعلام داشته از خدای بزرگ خواستارم از فعالیت های گمراه کننده گذشته ام درگذرد، و مرام موفق دارد تا آنهائی را که گمراه کرده ام به حقیقت اسلام و قرآن رهنمون باشم.

مسیح الله رحمانی

48/5/20 امضاء

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.Bahaismiran.com

تماس با کارشناسان پایگاه :

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

ارتباط با مدیر پایگاه :

info@bahaismiran.com

bahaismiran@yahoo.com